

بازرسی شد  
۳۶ - ۳۷

۷۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: *تاریخ و تمدن ایران*

مؤلف: *...*

موضوع: *...*

شماره ثبت کتاب: ۷۳۵۶۵

۵۱۵۲

بازرسی شد  
۱۳۸۲

کتابخانه  
۲۰۳۸

بازرسی شد  
۳۶ - ۳۷

۷۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: *تجدید نظر در تاریخ جلد دوم*

مؤلف: \_\_\_\_\_

موضوع: \_\_\_\_\_

شماره ثبت کتاب: ۷۴۵۶۵

۵۱۵۲

بازدید شد  
۱۳۸۲

کتابخانه مرکزی و اسناد خطی

۳۵۴۶

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30 31 32 33 34 35 36 37 38 39 40 41

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16

کتابخانه مرکزی و اسناد خطی  
۲۰۲۸









بسم الله الرحمن الرحيم  
پایان بدایت حال و آغاز داستان اوگتای قآن بن چکمرخان  
ازین پیش در ذیل احوال شهریار قمارگردون آقدار چکمرخان بنکارش  
خلاصه حال و اسامی اولاد و اعتقاد او اشارت رفت هم اکنون  
بعون یزدان و اقبال پادشاه زمان خداوند سلطانه الی آخر الدوران  
ترقیم میشود که اولاً سبب تقدیم داستان و بیان احوال این پادشاه  
عادل باذل رعیت نواز ظالم کداز بر دیگر برادرانش جوجی و جغتای  
که بسی و سال خوردگی از وی همین تر بودند از آن است که وی چنانکه سبقت  
نخارش یافت ولایت عهد چکمرخان و قآنی زمان داشت و سلطنت  
او متعاقب سلطنت پدرش چکمرخان بود با بجهه اوگتای قآن سپه  
سوم پادشاه یکتهستان چکمرخان است مادرش چنانکه  
یا کرده آمد بورتی قوچن خاتون معین چکمرخان از قوم قفقرات دی

یونان و مادر چپ ر سپه بزرگتر و پنج دختر مقبره چکمرخان است اوگتای  
قآن را از سخت ناهی بود که او را مطبوع نبود لاجرم نامش را اوگتای  
گفتند که هم اوگتای گویند و این لفظ بمعنی عروج بطرف بندی است  
و این پادشاه عالم پناه بود و عقل و کفایت و قرایش فہم و درایت  
و ثبات و وقار و مناعت طبع و جوانمردی و وجود و سخاوت و عدل  
کستری و رعیت پروری امتیاز و افتخار داشت لکن شراب دوست  
و شراب خواره بودی و گاه بگاه بازخواست و نصایح چکمرخان  
سپه ارشدی یزدان تعالی قدست الله و جلت مقامه چون کاهی  
از راه حکمت بالغه و رحمت شایسته بفاو و لیسو ملکه نشی من الخوف  
و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات بخوابد مردمان را  
از خواب غفلت سپدار و از طرق غرایب برکنار و براه اطاعت  
که شایسته سعاد و دنیا و آخرت است ر سپه بدار و وزیر خاص  
العیار وجود و مراتب صفات آیات قلوب ایشان که بر بخار غویات  
و غل و غش و دلالت و جهالت و جار کشته تابش افاب همگان  
و فروز نور هدایت پاک و بی نقص و آگ گرداند تا بدون الالیش  
خشب و فساد جانب رشد و رش و سپارند و لایق مقام از مالیش ارتسام  
و جزا السیئہ مستیہ مثلها بنوشند و آنچه نه خود پسندیده دارند برای



جلد دوم کتاب مل التواریخ مظفری

دیگران پسندیده ندارند بلای بمقدار استحقاق ایشان فروخته  
و در جان و مال و اهل و عیال ایشان بر حسب استعداد ایشان نقصان  
آورده که هیچ بطاعون و مرض عام مبتلا و گاهی سنجف و غرق و حرق  
و قحط و غلا و انواع بلا مبتلا و زمانی قتل و هرب و و خرابی و ویرانی  
ممتحن شوند چنانکه در زمان سلاطین مغول باین گونه بیانات که مذکور شد  
ما خود شدند و جان و مال و پیوند و سرزند و خانان ایشان بهر  
عواصف سیوف و صوارم سلاطین آن روزگار بر باد فنا رفت و  
باقسام سختی و قحطی و بلایا و منایا دچار گردیدند و چون باندازه که میشناختند  
تا دپ و پیشه شدند از آنجا که برای آیتی غایتی و سر بدایتی نهایتی  
و لکل عبرت برای سیر عقل و نقل لازم گردید که اقطاعات سحاب رحمت  
رحمانی و رشحات نعمت بجا رسد بانی بر کشت زار امان جهانیان  
ترسخی و بر قلوب مصدده مصیبت یافتگان تفضلی و ابواب خزان  
رحمت و نعمت را گشاید و اسباب رفاه و آسایش بندگان  
خدای را نمایانیش پدیدار و اهل روزگار بر خوردار آسین پس زیون  
غفور آیات رحمت بر نزدیک و دور بر کشد و نشان سبقت حمیتی  
عضنی باز نمود و بعد از پادشاه قضا و خوار قسی القلب تفاوت  
شمار چکر خان که از نسیب شیخ خوبارش شاه باز قلوب معارج بلایا

سلطنت اوگتای قاآن بن چنگیز خان

در پرواز از اسپ خشم شمر بارش سر زمانه بنار منایا که از بود پادشاه  
عادل باذل خسرو عیت پرور دیادل اوگتای قاآن را که بهارستان  
روزگار از طراوت اخلاق کرمانه اش و بکار کوهر بار از سخاوت طبع  
خدیوانه اش علامتی بود و جبه ملک و سلطنت بر نشاند و ضبط امور و  
آرایش جمهور و آرایش نزدیک و دور و نمایانیش آیات سلوت  
و سرور و ماین قلوب مظلوم و مهور و آسایش عباد و آرایش بلاد  
و استحکام روابط عدل و داد و شرایط نصفت و اقتصاد و عفو  
و اغماض و رحم و احسان وجود و اکرام و برترین درجه رعیت نوار  
و اعدا که از می و قلع مراسم دور و رعایت و منع قواعد لجاج  
و عدا و مامور کرد و اندک مدتی داد مظلوم از ظلم باز گرفت  
و چنان بعدل و انصاف کار فرمود و مردم پاره ممالک را قایلیم که هنوز در  
اطهار اطاعت توقف داشتند مطیع و مشا و شدند و آنچه مردمان بر سر  
سیم و زر بهره و رساخت که بر شکلی در خاطر داشتند بگذراند  
چنانکه در تاریخ گزیده مفسر راست که چون حساب کران نبشتند و قلم برداشتند  
و بر قریب سی شخص بگذراند بخش آن پادشاه و سچو و بر یکصد هزار بارش  
برآمد و چنان می زد که این مبلغ با پانصد کور تومان این زمان توانش یا  
معاصل داشته باشد و نیز آثار الطاف و استمالت قلوب این



جلد دوم کتاب تل التواریخ مظفری

پادشاه در مقامات مذکور می آید

پیان جلوس سلطان عادل باذل اوگتای قان بن چکیرخان  
چنانکه در ذیل حال چکیرخان سبقت که از شش گرفت اوگتای را از آن پیش  
که مقام رفیع و رتبت منبع سلطنت جهان بدست آید قان نمی گفتند  
بلکه همان اوگتای میخواندند چکیرخان که بفرست و کیاست و زکاوت  
نامدار واحد و شمر روزگار بود از مجاری احوال و مضار افعال و نوا  
اقوال و محاسن اعمال بر کمال استعداد و جمال قایل یک ملک دار  
وسالطنت سپاری و لطف ریاست و حسن سیاست او یقین فرمود  
و از لطایف رفق و فائق خلق و عقدیکه از وی در انجام امور  
محموس مینمود و حفظ حدود و ثغور مملکت و دفع اعدای دولت را بدست  
او مشهود عیاض و گاه بگاه تعریض و تلویح و مکنیه و تصریح نقش این  
معنی را در دل دیگر پیران ثابت میگردانید تا هنگامیکه چکیرخان  
از ممالک غربی بنحیه گاه قدیم و شحکا ه قویم و یورت اصلی و منزل  
ایلی شرقی رسید و از اینجا چنانکه مسطور افتاد بولایت مشکوت عزت  
نهاد و بعد از انظام امور آن مان و حصول مقصود چون جانب انصرا  
گرفت برضی که از غفونت آنها تولید یافته مبتلا شد و بد آنس که هنگام  
ترک جان و وداع روان است پیک مرگ را سپاه سپارش چاره شواند

سلطنت اوگتای قان بن چکیرخان

کرد و سلسله حوادث و منایار اسواران نیزه سپارش پاره تواند نمود  
نه خزانین عظامش که هر یک بهرامی خون آشام بودند از چنگال کرک کش  
اسایش نه خواتین معظم اش که هر یک آفتابی قمر اسظام بودند از مرصد  
بلیت بخت راحت آرامشی بخواهند بنحیه بیاسیت با کمال حسرت و  
شدت ضحرت آنچه بخت حاصل کرده بدون کلفت بد بکران بگذشت  
و به نهایت افسوس و ندامت احوال اوزار و افعال و بال را برود  
عصیان برداشت و بدیکه میرای که دار عقوبت و نکال است بگذشت  
لاجرم چنانکه مسطور شد و نیز در تاریخ جهانگشای جوینی مذکور است پیران خود  
جشای و اوگتای و الغ نوین و کلکان و جورجای و اوخان را حاضر  
مشکاه ساخت و اوصایا و نصایح و مواظب مر قومه را بگذشت و سلطنت  
در ریاست کلیه را با اوگتای نهاد و خانی و قانی را بدو تفویض فرمود  
و بعد از واقعه چکیرخان هر یک از پیران بمحل امارت و حکومت خود  
حرکت کرده و قرار بر آن نهادند که در سال نو قورلتای یعنی مجلس جمعی  
و صلحت منعقد گردانند آنچه بایست معمول بدارند و چون سورت بر ما  
بسگست و بهار چون دیده گل خان فرخار پره بر کشود فرزندان چکیرخان و  
خویشاوندان ایشان ایلمچی و رسولها نزد یک یکد یک که پسر داشته باشند  
بجمع کنکاش روی آورند از طرف قیاق پیران نوش هر دو بانو



جلد دوم کتاب مل التواریخ مظفری

و سنائی و سکوت و برکه و برکجار و تغایم و ارقیاس جشای و اریسل  
و قوتاق اوگتای روان شدند و از طرف مشرق عم ایشان او یکین و  
بلکانوین و انجانوین بان اردوی بزرگ روی نهادند و برادران  
خوردش در اردوی چکیرخان میزنشند و این اردو و این کردمان  
کرده در موضع کلوران انجمن کردند و از سخت سه شبانه روز یکسره  
بعیش و نوش بگذرانیدند و جشن و سوربایی بودند و علامات بخت  
و اتفاق و حسد و شقا از میان بر گرفتند و از آن پس در امور  
مملکت و سلطنت و وصایای چکیرخان سخنها پایان آوردند و  
و خطوط را که شاهزادگان نوشته و خاتم بر نهاده و سپرده بودند مکرر  
مطابقت آوردند و از تقریر خانیات اوگتای بیانات بنمودند و تمامت  
پسران از روی تصدیق و اذعان باطن با وگتای روی کرده گفتند  
بر حسب وصیت چکیرخان بعون الهی بروست و مسند پادشاهی پای  
باید گذاشت تا تمامت سپاهیان و امیران و فرمانروایان که اشیاء و وجوه  
بر میان بند چشم بر یکم و کوش بر فرمان باز دارند اوگتای که با قلبی پاک  
و دانش با ناک و خلقی ستوده و خصالی پسندیده و ادبی و افر و عقلی کامل  
بود گفت اگر چه فرمان چکیرخان برین جمله نافذ گشته اما برادر  
بزرگتر و اعمام ستوده سیر من هستند که با لازم این امر از من بزرگوارتر

سلطنت اوگتای قآن بن چکیرخان

و بر حسب دین و این مغول از خانه بزرگ پسر کوچکتر قائم مقام پدر  
شود و اینک الغ نویین پسر خرد در دارای اردوی بزرگ است و روز  
و شب و گاه و بگاه ملازم درگاه انپادشاه کیتی پناه بوده و رسوم  
و یاسا بشنید و نیک بدانسته و من با وجود حضور چنین جماعت چگونه محال  
بنشتم با بجمله شاهزادگان و امیران هر روزی در این مشورت با محال  
ضرعی دل و غرضندی فاطر من مطلب را عنوان کرده لباسی از نو بر  
پوشانیدند و پمانه صفا و وفای نوشانیدند و در ضمن از مصالح ملک  
و سلطنت بر زبان میزدند و اوگتای هر روزی بزکی دیگر و عجب  
رفیق تر و پاکیزه تر همان معانی را بر زبان میگذرانید و تا چهل روز برین  
حال بگذرانیدند و چون بامداد روز چهل و یکم پرده از جمال برکشید  
شاهزادگان عظام و امرای اردوی کردون احتشام و طبقات  
مردمان از بر صنف و هر دو دمان و خواتین مکرمه در مجمع خویش انجمن  
کردند امرای اصناف اردو با اتفاق تمامت پادشاه زادگان  
و خفاف دو دمان سلطنت اقصاف سجدت قآن آمدند و گفتند  
این صلاح اندیشه و صوابدیده کاری است که توانستی خورد شمر و آبر و از رشاد  
بسترد چه این کاری است مانند چکیرخان کسی بان دانش و نبش  
آرایش داده و این نهالی است که چنان سلطان زمان و خان جهانی در بوستان



جلد دوم کتاب تل التواریخ مظفری

رتبت و باختمان سلطنت پرایش نموده و این میراثی است که وی از  
میان دیگر برادران تو بتوار زانی داشته چنین امری خیر را حقیر نتوان  
شمر و چنین کاری که انانی را مست پایه نتوان گرفت مارا کجا آن توانائی  
و یار باشد که آنچه او فرمود تا بود انکاریم و آنچه او برگزید نشنیده پذیریم  
یا در آنچه او رای زد و بصواب شمر و تغییر و تبدیل روا داریم آن حکم سلطان  
را با اقصای سبانی یکسان میدانیم و آن فرمان واجب الاذعان را  
با قدر یزدانی توانان میخوانیم هم اکنون امروز که روز غری و اقبال تو چهره  
نموده و با ثاق بنحان و ستاره شماران روزی بسی مسعود و زمانیکه  
مسعود است سعادت و جلالت بر تخت سلطنت بر نشین که یزدان تعالی در  
دولت برای تو گشاده و در همی مملکت از بهر تو نباده است بعون و یاری تو کار  
که نامش بزرگ و فرمانش ترک است بر چهار بالش جهان داری مکن جوی و نوب  
شهریاری را در بوستان کامکاری بجوی جهان را بعدل و داد بسیار  
و زمین را بعدل و اقصا و باز پهای گناه سلطنت بر سر و کمر خردی بر گرد  
جهانگشائی بردوش و شاید کامکاری در اغوش آرد و ندکان یزدان را  
بوفور بزل و احسان و عدل و امان مسرور گردان با بجلد بعد از انگاه  
بسیار ایشان و اصحاب شمار قاتل بر حسب امثال فرمان چکر خان  
و اشارت برادران و بنی اعمام و عثمان بر عادت قدیم و یاسای قوم

برها

سلطنت او کتاسی قاتل بن چکر خان

چکلی حاضران از همان و کمان کلاهها از سر بار داشتند و کمرها از میانها  
بردوشها افکندند و در سال شش صد و بیست و ششم بهری جغتای  
دست راست و او کتین دست چپ او را بگرفتند و بزرگان اندرون  
و بیرون بارگاه را نوزند و دعا پاک کردند که ملک و مملکت را بخانیت  
او مبارکباد انگاه او را قاتل لقب کردند و برقرار رسم معمول و یاسای  
مالکوف تمامت شایزادگان و امیران در خدمت قاتل بیرون آمدند  
و سه نوبت اقبال را نوزند و دیگر باره باندرون باز آمدند و مجلس عیش  
و طرب پیار شدند و باین نوش و نشاط را از خار و خار و حشت و مبت  
بهر شدند و شهریار جهاندار را بر تخت کامرانی بنشاندند و پادشاهان  
و نوئیان و بزرگان چون ستارگان بر گرد ماه انجمن کردند او کتاسی قاتل  
بار و بی گشاده و خوشی ازاده و قلبی رؤف و خاطری عطف و نیتی  
پاک و روانی تابناک و طبعی ارجمند و سرشتی دلپسند ابواب رحمت و احسان  
بر چهره آرزو و آرمایان جهانیان برگشود و ایشان را بعد از یاسایها و انصافها  
و نیکوئیها و برادر و کینا و آراشها و خرمیها و خرسندیها مسرور و شاد گردانید  
عرضه جهان را که بر ایشان مکن زندان شده بود باغ جهان و بوستان  
جاویدان گردانید و جان ایشان را که بچک و دندان کرک اجل گردان  
بود راحت بخشید کجوران کجای کهن را بفرمود تا فضل از خراین برگزید

دین



جله دوم کتاب مل التواریخ مطهری

و آن دین نامند و در از شکم زمین پرون ریخته و ذخایر چندین ساله را  
چون ذخایر دریای زخار خوار ساخته و مردمان را از بزرگ و کوچک و بزرگ  
و پیر و سیاه و سفید و موالی و عسب بریزش درهم و دینار و جواهر زوایر  
و اقسام عطایا و ثا و خوار فرمودند چنانکه دفاین از ذخایر غالی و خزان این اجرا  
ستی کردید آنچه بود و عطا فرمود و هیچ از روز دیگر بیا و نفرمود و بیدل آنچه  
نه از بهرش دوا می داشت با ذل نام یافت و بداد جوئی آنچه نه اورا  
زیانی مصور میگشت عادل خوانده شد و بخشش بد فوات یعنی که نه از بهرش  
ثباتی میورزید تا قیامت یک نام شد ای عجبا از آن مردم که بر آنچه نه از بهرش  
سجل نمایند و از آن یک نامی که برای ایشانست محروم میمانند و بداد خوا  
مظلومان که هزار گونه حسن عاقبت و شایع حسن ایشان را متضمن است  
اساک میجویند و بان و خامت و ندامت که نه شرط خلقت و این جفا  
عاریت ایشانست و چار میشوند به هیچ همه چیز میشوند و با همه چیز ناچیز میگردند  
که ام بد بختی ازین بدتر و کدام سوء عاقبت است که ازین بزرگتر باشد  
و این جمله از قصور عقل و زبونی دانش و نارسائی منبش است که سبک  
مشکونی شوند و خوش نمی اندیشند که امروز که خدای باری ما را بر  
شرباری جای داده و مصالح خزان عاریتی زمین را بدست بر نهاده  
و قل و عقد امور و اصلاح جمهور را تکلف باحوالت کرده وقت را غنیمت

سلطنت اوگتای قاآن بن چنگیز خان

شماریم و آنچه را چنانکه بر دیگران مانده از خود ننهنداریم و برای نام یک  
و انجام میگوی خود فیضی و فوزی عظیم بدانیم و در این چند باید و شامگاه  
عمری دوام مردمان را بنان و کام رسانیم و بر کی سبزه نشانی سعادت  
چنان بکوشش کشیم و او چارگان را بستانیم و ثمرات عاقبت و  
عاقبت را ذخیره گردانیم که جهان را دوا می نیت و ناجوان مردی را  
فرجامی نه حاصل عمر و بر خور داری از عمر تحصیل نام نکند و انجام میگوید  
این باغبان و بستانها را خزانها و این عمارات و بنیانها را ویرانها و این  
جوانها را پیری و این چهره های دلبر را آسپها و این قصور را  
و سرور را از صحر حوادث و پلنات نهیها و این بدنهار پرور را از  
نازیانند و دوا می شپها و این دفاین را بر اندکیها و این خزان را بکشد  
و این کلهای رنگارنگ و بوستانهای کوناگون را بر میکیها و این  
دلهای شاد و خرم را افسردگیها و این اندام های نازنین را در کوه دیکیها  
زمین خوابد نه و این مغزهای پر غرور را در سنگهای کور آرمیده نه است  
وقت را غنیمت دان الله که بتوانی بخور و بخوران و بپوش و  
پوشان و بنوش و بنوشان و بکوش و بکوشان و بکوش و بکوشان  
بگیر و بخش و بدست آر و دستگیری کن و نیر و مند شود و مظلومان  
از نیر و مند ان سخواه تا حاصل زندگانی را از این جبهان فانی



## جلد دوم کتاب مل التواریخ مظفری

بازیابی و نهال سعادت را در بوستان آخرت بر نشانی که حیات دنیا  
متاع غرور و متاع جهان نشأته و راست سعادت و نجات حسن عاقبت  
و ثمرات در سرای آخرت است مال تالاب کور و میوه های کردار بهره یوم  
النشور است در تاریخ روضه الصفا و حبیب النیر مسطور است که بر  
تقریر سلطنت او کتای از اطراف دشت قماق پیدان جوجی بر که بود  
و بر کجارس و پراخوان روان شدند و از جانب مشرق برادران  
چکمر خان او یکین و ملکون یونان و المپای یونان در حرکت آمدند  
و از پیش بالیغ و از اخوی خود قراچاز یونان بآن اردوی کلان شتابان  
گشتند و هم چنین از تمامت ممالک و اقالیم ممالک محروسه امرا و پادشاهان  
بطی منازل و حش رو اصل پرداختند و قراچاز یونان نیز با انصوب  
راه چمد و بالغ نوین که عبارت از توتلی خان است با برادران چکمر  
در اردوی چکمر خان حضور داشتند و بعد از انقضای مدت

دو سال که از وفات چکمر خان بر گذشت سریر خانی سبیلوس  
قائنی زینت بخش فرادلی جاودانی گشت و در تاریخ حافظ ابرو مسطور  
که چون چکمر خان در سال ترکی قاقاسل سال شش صد و بیست چهارم  
هجری در حدود مسکو فوت یافت نزدیک دو سال تحت زیاده پادشاه  
خالی بود و اندیشیدند که اگر محمی بزرگ روی نماید البته عللها در قوا عذمت راه

## سلطنت او کتای قاقان بن چکمر خان

کنند از هر طرف المپها به نزدیک مکر فرستاده بقور قیامی بزرگ یعنی  
مجمع مصلحت مشغول گشتند و در هر سال که سال کاو باشد موافق شهروز  
سال شش صد و بیست و ششم هجری چغی خان دست راست و توتلی  
خان دست چپ قاقان را و همچنین عیش او سکین کردار بدست گرفته  
بر تخت فیروز تخت قاقانیش بر نشاندند و توتلی خان کاسه پیش داشت  
و تمامت حاضران نه نوبت در اندرون و بیرون بارگاه زانو زدند و او را بکلاه  
گفتند و قاقان خواندند و چون قاقان از کار بیدل و جان فراغت  
یافت و از طوی و ممرانی بی پرداخت بفرمود تا بموجب رسم و آیین  
مردم مغول سه روز متوالی برای شادی روان چکمر خان آشنا طبع کرد  
به به جا و همه کس بدادند پس از چهل و دوشیزه ماه منظر و دشر حور سکر  
شیرین جمال ملج مقال خوب روی جند موی خوش حرکات تعریفات  
که خورشید را از غنچ و دلال بی تاب و ماه آسمان را از کنج زلف و گل  
ابروان و قامت و لحو و دیدار و دلدار در سج و تاب آورند و بسج و انیل  
امرای باغ و گلین و نوینان حشمت آیین بودند حاضر کرده لباسهای  
زرتار و جواهرهای بسیار برایشان پوشیده با انواع زیب و نیت  
پاراسته با تمامت آن اسباب گردیده و اشیاء پسندین  
به نزدیک روان چکمر خان روان و ارواح نازنین ایشان را



جلد دوم کتاب شامل التواریخ مظفری

بروح السلطان روی زمین جسم جوار هم نشین ساخته با وی دفین نموده  
و در این موقوفه دو سند از عقاب و سبیل بودیم الوعیب یاد مکررند  
پایان تقریر قواعد و سیاسی سلطان عبدالمنان قان ممالک محروسه  
چون پادشاه عادل باذل عیت نواز دشمن که از دیار اول او کتبی قان  
بر سر مملکت جهان مستقر و کامران گردیدند سخت خزان داد تا آن قوانین  
و یاساق و قواعد و احکامی که از آن پیش چکنر خان مستقر داشته بود  
بوده جزئیات و کلیات از آن حوادث تغییر و تبدیل مضمون و همه را  
تغییر و اجرا مقرون شمارند و نیز هر جرم و خطا که در این ایام  
فرشت تا زمان جلوس بارتشت سلطنت از مردمان صادر شده  
عفو و اغاض فرمودیم بعد از این اگر کسی گستاخی نماید و پای از اندازه  
پروند و بر کار و کرداری که موافق احکام قدیم و سیاسی میباشد  
اقدام نماید باندازه گناه جریت عقوبت یابد همانا پیش از سلطنت  
او کتبی قان در همان سال خاک که چکنر خان وفات نمود  
شاهزادگان و امیران در اردوی چکنر خان مانده بودند  
با یکدیگر مشورت کرده ایلمچند ای یونان و کیوک خان پس  
او کتبی قان را با لشکری جنگجوی بکده و ولایت قوتان فرستاد  
بودند نامشروع دارند و ایشان انولایت را بقتل و غارت سپرده

سلطنت او کتبی قان بن چکنر خان

مستقر داشته بودند و امیری را از قوم سکوت که بهادر نام داشت  
با کردی از سگریان محافظت آن ولایت بکده داشته و در این  
سرکسی را منی بر زبان میرفت و اندیشه در عرصه خاطر میگذشت چون  
قان بر تخت سلطنت برآمد بر حسب یاساق و قانون مقرر جنگلی ایشان  
که در عیان بودند خاموش کرد و ایند و از آن پس لشکر محافظت  
سرحد با مشخص و نامور گردانید و اطراف ممالک را از اوصاف  
ممالک آسایش داد و لیکن در آنکاف مملکت ایران تا آنوقت فتنه  
و آشوب تسکین نیافته و سلطان جلال الدین خوارزمشاه در لکاپ  
بود و لا حرم او کتبی قان جرم خونی ریان را با جماعتی از امرای  
سپاه و سی هزار سوار بجزار بقیع ایشان روان داشت  
و کورتال و قلعه باغی چند که در بعضی از قلاع جایی داشتند با نظام  
این امور روان گردانید و کوهکای و سوبهای بهادر را نیز با جمیع  
لشکر و تپه پنجاب قیاق و اسفین و بلغارر سپاه فرمود و طایفه  
از نوغان بزرگ را با سپاهی سرک بطرف خاشی و قتب سکو  
و جرتیه بر سپین مقدمه باجمیش سپاه گردانید و نگاه خورشید و کوهکای  
و لشکری بی کران بر عقب ایشان برفت صاحب روضه الصفا  
مبنی به چون در آن روز کار آن سلطان جلال الدین خوارزمشاه



بلد دوم کتاب شامل التواریخ مظفری

در ولایت عراق و آذربایجان علم استقلال افراشته اسب مخالفت  
در نطق مبارزت میباحت اوگتای قاآن چو راجون را با سی هزار تن  
لشکر بیعت او مامور کرد و نیز دو یکی نام که در زمره امیران بود بر پشت  
او سوار شد و دو یکی چو راجون روی آورده گفت از میان تهمت  
این امیران کاروان انجام امر و هم خواندند به دست تو کفایت  
میشود و عاقبت چنان شد که روی یکی گفت زیرا که چون چو راجون  
با صفهان رسیده آن امیر را با طایفه از پیش بفرستاد و در پان کار  
سلطان جمال الدین از ایشان گریزان و ناپدید گشت

و استان حرکت فرمودن

سلطان جهان قاآن را برادر خود بطریق

چنانکه مذکور شد سلطان جهان اوگتای قاآن جماعتی از نوغان بزرگ را  
با گروهی از سپاه بر سپل مقصد به بجانب مملکت ختای که بنور پلا  
نشده و پادشاه ختای در آنجا بود برقرار و مستقر بود و مامور فرمود  
و خویش را بایری ذوالمن در بار سس مل که سال بیست و یک سال  
با شتر بیع الاول سال شصده و سیست و هشتم هجری را برادران خود  
جغتای و بالغ و مان که در آن تولدی خان و نیز یکدیگر مان که نیکو سپی  
میشمار و سواری بر بار بجانب ختای عزیمت فرمود چه در زمان چنگیز خان

و قبا

سلطنت اوگتای قاآن بن چنگیز خان

چنانکه در ضمن احوال او اشارت رفت اتان خان پادشاه ختای  
که در آن سده نام بود شهر جوگنه و را که یکی از پادشاهان مملکت او بود  
بابیاری از ولایات که از توابع آن شهر است بر مردم مغول بگذاشت  
و خود بشهر کلنگ و آنجا و در رفت و لشکر بسیار و استعدادی کامل  
و اداری شامل فراهم ساخت و تا آن زمان هنوز سلطنت و حکمت  
و ولایات خویش مستقل میزیت لیکن دیگر ولایات مملکت  
که به دست مردم مغول مفتوح شده در خبر امر و اختیار ایشان برقرار بود  
و پادشاه جهان اوگتای قاآن میخواست آن ولایت را نیز مأخوذ  
و آن سلطنت را متروک بداد و تا یکباره خوس مملکت خطرات و دانا و دوتا  
الملک و آموشیمان آنرا را بشهانی در کنار آورد و لا حرم تولدی خان  
و کولکان از برادران خویش را به پاره از برادر زادگان سپاهی  
میشمار را خود سپارد و پشت آنجا تولدی خان را با بیت هزار  
تن مردم سپاهی براه داشت و بقولی مبتت روان منور و خود براه  
راست بر صورت ولایتی از ختای که مردم آنجا را سبوق کلکان  
میگویند یعنی قومی که در سر کله مرغ دارند و چون راه قاآن و او بود  
تولدی خان آن سال را به رنگ و تانی را به سپرد و دیگر سال که در  
حرکتش و موافق سنه شصده و سیست و هشتم هجری خورونی

و داد و خوا



جلد دوم کتاب شامل التواريخ مظفری

و آذوقه لشکر قحطی گرفت چنانکه سخت گرسنه و ترارشند و حتی  
مختی و شکسته آن جماعت بجائی پوست که گوشت آدمی و دیگر  
جوانات و علف خشک بخورده و در کوه و دایمون سحر که میرفتند  
و بجی رفتند تا در بایت عالی شهری رسیدند که نامش جوبانوشین  
بود و این شهر در کنار رودخانه قراقرم واقع بود و لشکر تولى خان  
الشهر را چهل روز محاصره افکندند و مردم شهر دچار سختی شده بودند  
و پس از آنکه آنان طلبیده و شهر را تسلیم کردند و ده هزار و پنجاه  
دوازده هزار تن از سپاه خانی برکشتی نشسته بگریخته و لشکر نامدار  
دست بخونری برکشیدند و جمعی کثیر از مردم شهری را که دست  
بر نبردگان نازیده و اظهار مخالفت و رزیده بودند از شهر بگریزاند  
و زن و بچه ایشان اسیر و دگر نموده در قید و قیامت و بند بندگی  
در آورده و اموال مردم را غارت کرده روان شدند

سیدین تولى خان موضع توكقان  
قلمقه که در حکم و رستمدی بود

چون لشکر تارا از فتح شهر جوبانوشین بر واقع شد قآن قران  
که قاتولى خان باده هزار تن لشکر که مکن از پیش روان گشت  
و نوشین با همسکه و آرمی از پس ایشان جانب کوه و بابان گرفت

سلطنت اوگتای قآن بن چکرخان

و اولی خان راه کوه و دشت در دشت تا موضع توكقان قلمقه که بعضی  
توكقان قلمقه نیز سطر داشته اند نزدیک شد تا خود برانیدند که این  
مکان عقبه بسیار دشوار و در میان کوه واقع و در بندی محکم و استوار  
و البته باغیان این مکان را ترک و کشته اند که دیگران نتوانند از آنجا عبور  
نمایند و چنان بود که برانیدند بود و چون قراقرم ای مملکت شامی چون خبر  
وصول سپاه مغول را بشنیده بود جماعتی از اعیان و امرای جانات  
نشان لشکر را با یکصد هزار مرد جنگی بیغ ایشان نامور داشته و قسم  
ایشان قدای رگم و ترکم و دیگر با چند امیر دیگر در صحرا و کوه از آنجا لشکر  
جایی کرده و نوشین را آگاه ساخته بجهت استاده بودند و بکشت  
خویش وقت سپاه مغول حرمسند و برای جنگ و ستیز ترصد  
و خطر و بر کردار لشکر تولى خان و کیوک پره دود چون تولى خان با  
آن لشکر بر خاسته و کمی سپاه خویش را گران شد از میان امرای  
لشکر خود شبکی قوت و توانی را بخلوت طلبیده با او بشورت  
و گناش سخن رانده و گفت اکنون که لشکر تارا در چنین مکانی است  
جایی گرفته و کار خویش را بتمام آورده و حیاتی کارزار استاده و چنان  
مردم چگونگی کار توان نمود و کار کار توان کرد و چه صلاح در آن است  
که تو با یصده سوار برادر و یک ایشان حلال روی تا بگریزم این جا



جلد دوم کتاب شامل التواریخ مظفری

از جای خویش حرکت می کند یا ثبوت و سکون می کند قوت توئیان  
بر حسب فرمان پیش تاجت و آن مردم بهیچ وجه از جای خویش نروند  
تا ترغیب ایشان برهم نیاید و نظام خویش پاینده و از آن کثرت  
و استقامت که در خود و آن قلت و صف که در سپاه مغول میگویند  
تحتی عظیم بهر خویش جای کرده بودند و در سپاه مغول بطرقات  
میدیدند و حوادث آسمانی را نمیدیدند و سخنان درشت درشت  
داشتند و از روی و پشت کار روزگار بی خبر بودند و می گفتند ما این  
لشکر مغول و پادشاه ایشان را در پرده در افکنده و سگیزدن و  
ایشان را اسیر نمائیم و چون اکنون سخنان درشت و ادبیه  
درشت در زبان و جان می آورند این تو قالی که در دایم غلت و کبریا  
بذات آتش اختصاص و غلبه نام و بزرگی و فرزندی بخت ازیت  
و ابدیتش اتصال دارد و آن جبروت و تحت و فرزند جوی را  
در ایشان پسندیده نه داشت و سر انجام جنگی آن مردم مغول را متوجه  
ساخت با همه مردم تا آنکه بچولان و جنبش قوت توئیان و لشکر  
او الهاتی نماید و در دهان و از میان خویش حرکتی نیاز نمودند و لوی خان  
فرمود تا آن زمان که ایشان از میان خویش حرکت نکند تا ایشان  
جنگ شوند و در زید و اگر من باز پس شوم سپاه ما تیره و ایشان

سلطنت اوگتای قآن بن چنگیز خان

خبره ترک کردند مصلحت در آن است که ما بدان شهر و دیار روایات  
و روایات که پادشاه ایشان در آن است روانه شویم و اگر  
میشود ممکن شود به اوگتای قآن و لشکر بزرگ پرست که در قوت  
لغو جوی را با یک هزار سوار معین فرستد که بغیر اهل سپاه را بکشد  
و از قشای ایشان بسیار شوند و ایشان بر جانب و سمت راست  
روان شده از آن طرف چون لشکر خانی کران گردیدند که  
انجمت روی از جنگ بر تافته بدیدر سوی روی نهند از روی  
استخرا و تمسخر می یابند بر یکشده اند که ما در اینجا ایستاده ایم  
پایان تا بزرگتریم و مردان مرد و پادشاه بولی خان باین سخنان الهام  
نموده میرفتند و مردم خانی بر حسب ضرورت از کمین خویش  
در حرکت آمدند و بر عقب ایشان میرفتند و تا مدت سه روز  
سپاه مغول را سپرد و ما ماران بر اثر ایشان صحرانورد بودند  
و بسبب اینکه لشکر خانیان بسیار بودند سپاه مغول از گشتن  
و هراسان میرفتند تا گاه شایان تو قو لغو جوی را که در آن  
سپاه مغول میرفت فرو گرفته و جوی آب و گل در میان چیل  
بود و چیل مرد مغولی را در آنجا انداخته شکسته و قو لغو جوی را  
خویش پرست و شرح حال را معروض نمود و لوی خان فرمود



جلد دوم کتاب شامل التواریخ مظفری

و او تاجیه امشی گفته و آن نوعی از علم سپاهیان است که چند سانی  
کوناگون در آن بلاد است و آن خاصیت در آن است که  
چون آن را پرور آورند و در آب بنهند و بشویند اگر در اول سال  
و قلب لاسد هم باشد فوراً باران و برف و مه براید و شخصی قفق  
نام و جماعت قفقیان مردمی خوب شکل و خوش روی باشند این  
شیوه را نیک میدانست بوجب فرمان افغان نمود و تولوی خان  
حکم داد تا تمامت سپاهیان را باریها بپوشند و سه شایه روز  
از پشت مرکب جدا نشوند معلوم باد که این همان سنگ حر  
المظفر است که از این پیش در جلد اول این کتاب بکیفیت آن افشا  
رفت با بگو سپاه مغول در سیاه و لایت شمایی پیاده و پست  
که رعایای آن کریمه و خور و فی و آذوقه و نعمت و انعام را با کوه  
بودند باز رسیده و آنجمله را سخر و دند و پوشیدند و شمع کرده اند  
آن محلی در کار چیده امی و سنگ بآب نهادن و شومیدن مثل  
بود چنانکه بر عقب لشکر مغول باریدن گرفت و برف و زمین  
و آسمان را در سرد و سرمای سخت پدید شد مردم خدای از شایه  
انگونه سرمای تابستانی که هرگز نماند آن را ندیده بودند متعجب و شگ  
آمدند ولی خان فسان کرد تا لشکریان هر منزله بدی برقی

در استان

سلطنت اوگتای قاآن بن چنگیز خان

و اسپان را در خانه یار آورده و به جل و خند نوشش کرد و چه زیاده  
شمی با دو مده نیروی حرکت نه داشته و لشکر خدای از روی خد  
در میان صحرا در چنان باد و برف مقام کردند و تاسه روز به پیوسته  
حالت حرکت نبود چون روز چهارم چهره برکشید و اگر چه هنوز  
برف از باریدن نایستاده بود لکن چون تولوی خان میدانست  
لشکر خودش سرد و آسوده اند و از آن برودت و شش بایشان  
و چهار پیمان ایشان آسپی رسیده و سپاه شازده است سرما  
مانده و نه کوفته سرد مردم یکدیگر بخاده و با جابهایی نازک و اسلحه  
کرده اند فرمان داد که کورگان بزدند کورگان بفتح اول و ضم ثانی و سرد  
کاف فارسی در زبان مغول معنی کورس و طبل است بگو  
کورس بگویند و کنگ نام از نه یا مالیده پوشیدند و چون سرد  
غذیه را سپاهی شتابند و بنشیند ولی خان فرمود ای دربار  
چنگیزی و خنجر که از آن کیس جوی اکنون وقت جنگ و هنگام  
نام و تنگ و نایشش کردی و دلاوری و کدارش مردی و مظفر  
است مردانه نباید که مشیه و فرزانه نباید چند مغولان چون پنگا  
امین خدای که بر احوال خدای تاختش بر نه در سر خدایان تابنده  
و اکثر انجماعت را بجا ک و خون در کشیدند و کردی از سر که حجت

در استان



جلد دوم کتاب شامل التواریخ مظفری

در کهستان هلاک شدند و امرای لشکرشاهی با پنج هزار و برواتی  
چاه هزار مرد فرار کرده خود را بر آب زدند و از آن آب اندکی  
خلاص شدند و چون خاکه اشارت رفت مغروران شام مردم  
مغول را استنزامی کرده بخان ناصر او پانزده تار و ده پیران  
آورده در حق انجامعت اندیشهای فاسد کرده بودند و بقصد  
ناموس ایشان بودند لاجرم در آنوقت که انقلاب روزگار بر یک  
کوزه آیشی بنمود و چنان نامه در سپه پشمارا بدست مردی اندک  
خوار و فلک را گردانید فرمان شد تا با جماعتی از خانیان که سرشته  
بودند در سپه نشسته آنچه قوم لوط را معمول بود بایشان مضبوط و  
مربوط آوردند و از آن پس تنی چند را کزین ساخته از چنین  
فحشی مبین و کرداری متین بکدست قانیش رت فرستاده  
و خوشترین نیز مظفر و منصور بجهت او روی نهاد و چنان قرار  
که از رودخانه قراقرم آن که منبع آن از جبال کشر و قبت و در  
میان ختای و گیکاس جابل است و هرگز گذر کردن از آن  
ممکن نبود برومی و حبش افتاد و بگذرد لاجرم چنان بوقار که نام  
قوم او رت بود با نمود فرمود تا در آن رودخانه بنکر و در راه  
عبور را انحصار نماید اتفاقاً در آن سال سیل فراوان آمده و سبک

دوبل

سلطنت اوگتای قان بن چنگیز خان

در یک بسیار آورده و در محل ایشان رودخانه فراهم گردانیده و پنا  
سبب آب از کف رودخانه برتری گرفته و بصحرایا در افتاده و  
بشاهان روان کشته بانه از یک فرسنگ از عرض رودخانه  
راست و هموار مانده بود و از به طالع و پیداری سخت امکان  
چنان بوقار یافت و بولوی خان را قراولی کرد تا بپادشاه  
بر آب بکشد و از آن سعی چنان بود که بسبب اینکه تنی بود  
بولوی خان از پیشگاه قان و در دوی بزرگ دور مانده بود و قان  
خاطری پریشان داشت و همواره باندیش میزیست چون  
بنگاه کرده آن فسخ بزرگ را بشنید سخت خرم و شادمان گشته  
و چون بولوی خان آنچنان فسخ و فیروزی مایان بدگاه جهان  
پناه رسیده او را مورد مکارم کثیره و مراحم خیره و اعزاز و اکرام  
سیار نمود و بروی اقربان قراوان خواند و چون چنان فحشی  
انگیزی و نصرتی آسمانی دست داده بود قان بادل غمی و غم  
روشن و مایانی جوشنده و روانی خروشنده بوجو لغو حرمی را بپایه  
از امرای کاسکار و سپاهی گنده خواهر در امکان بگذاشت تا کار  
المان خان را بار امی و بسکی کی طرف نمایند و تمامت ممالک  
شاهی را مستخر و مشغول گردانند و ایشان در اینجا مانده و بمبارکی

دوبل



جلد دوم کتاب شامل التواریخ متطهری

واقبال کامیاب بازگشت

پایان وفات تولوی خان بن  
چنگیز خان و کیفیت وفات او

در وفات تولوی خان با شفاف رفته اند و تاریخ رشیدی و فاطمه  
ابرو نوشته اند که چون قآن ان امرا و لشکران را بفتح مکت  
حنای فرمان داد و خود اینک مرجهت فرمود تولوی خان  
ایبارت خوست تا پیشتر برود و چون چندی را در نوشت  
ناگاه کرک ابل که شیرازگور و اغمی را ازگور و پلنگ را از یوز  
و کلنگ را از مرغ دست آموز و پزال را از رستم زال و  
مور را از پیل فرق میگذارد و بروی تاخت و تولوی خان بگوید  
پر حشرت و چشمی پراشطا وفات یافت و رشیدی میگوید که  
بعضی چنان تقریر میکنند که اوگتای قآن سپیده روز پیش از آن  
رسنجر و بحالت تنوع روان فرود گردید بود تولوی خان چون پان  
ماتره بایلین برادر حاضر گشت و بر حسب عادت که مردم مغول  
راست برای رفع مرض و دفع عرض قآنی فسوفی خوانند و  
در پنج اوراد کاسه چوبن شسته بودند تولوی خان از فرط غمی  
که بابرادر داشت ان کاسه را برگرفت و بار از و نیازی تمام

دوم

سلطت اوگتای قآن بن چنگیز خان

در حضرت پروردگار بی نیاز لب به عابر گشود و عرض کرد ای  
خداوند جاوید ای پروردگار سیاه و سفید تو نیک آگاه و عالمی  
که اگر کنایه است من پیشتر کرده ام و اگر معصیت است باز تگاش  
پیشتر مبادرت گرفته ام چه در فتح ولایات و کشودن شهرها  
چندان مردم را بی جان و زنان و فرزندان ایشان را اسیر  
ساخته ام و بر دژ کارشان بگریاندم که از حساب بیرون است  
و اگر این مردن و برون برای خوبی و هنرمندی است و اوگتای  
قآن را بآن سبب مپرسی من از وی خبر و هنرمندترم او را  
بخش و بگذارد و مرا بجزرت خود را سپاریدار و از این کلیات  
با تمام صدق و صفا و عجز و نیاز بگذراشت و آن آب ریخته را  
برداشت و سوزد اوگتای قآن شنایافت و تولوی خان ابغایت  
خواست روان شد و بعد از چند روز رسنجر گردیده در گذشت و این  
حکایت مشهور و معروف است و همواره قاتون تولوی خان  
که نامش سیور و قوینس یکی بود میگفت انکس کیار و از وی  
من بود و در اوگتای قآن برفت و خویش را قذای او کرد  
و قآن در زمین خای در مکانی که اتان کرانام داشت تابستان  
سلمان برد و از آن پس کوچ فرموده بجگاه خویش مراجعت

دوم



جله دوم کتاب شامل التواریخ مطهری

اما در تاریخ روضه الصفا و جهانگش ووصاف باختلاف روایتم  
می نویسند چون معاهده تولوی خان با برای سپاه و سپاه کینه خواه  
الان خان بطور مظهر بای آید و پادشاه شاهی از حقیقت حال  
خبر یافت آتش پیروز و خست و خود را با زنان و فرزندان بسوخت  
و در محاسن یکی نیز یک نفر ستاد و قاتل را از آن قبیله نایان باز نمود  
و قاتل را اثر تولوی روان شد چون برادران بهم پیوسته باقی  
روی بهار الملک شاهی آورده و بران مستولی گشته جمعی کثیر را  
بکشته و غنیمت بی اندازه یافتند و دیگر بلاد و مصادر حشای را  
مستخر ساخته چندان و قتر ماه پیکر و پیکرهای منور و پیران خوش  
منظر به دست آورده که اطراف جهان از وجود ایشان آبادان  
و دلهای بی تاب از چشم خواب ایشان خراب تر شد و چون  
انفالک مستخر و مفتوح آید قاتل عزیز یلواح را بکجکوت و بنامش  
ساخته و در آشنای آن در ریش و لعل آن وفات یافت لکن  
روایت صحیح همان است که مذکور شد چنانکه ازین پس نیز  
توضیح مایه با بجمعه تولوی خان پسر چهارم چکنر خان است و بالغ  
نویان لقب داشت و پیوسته در عا زمت پسر میر و  
چکنر خان در سوادج ملکی و مصالح مملکتی با وی مشورت می نمود و

سلطنت اوگتای قاتل بن چکنر خان

و درایت او استظهار میورزید و از تولوی خان بشت پسر  
بجای ماند مگر قاتل و قوم مدعی قاتل و ارق بوکا و ملا کونان  
و این چهار پسر از سید و قویقینی یکی و شتر حاکم و برادر او رنگ  
خان بودند و قو بوق و موکا و بوجک و شیوکان از دیگر خوتن  
متولد شده چنانکه ایشان را در مقامات آید مذکور آید

داستان جنگ قو قو لغو مغربی با شکر  
شاهی شکست او و اوگتای قاتل

چون به قی از آن مقدمه برگزشت و مردم قحای را از لطافت بهم  
منزل و صدمات ایشان آسایش و سکونی برفت دیگر باره تاب  
و توان یافتند و جمعی کثیر یکجای فراهم گردیده با قو قو لغو مغربی  
بیادرت در آمدند و صفوفهای لشکر را راسته و دستها بشمشیر  
آتش و جان تا در میدان پیکار باخته گردیده خونها در با همون تا  
ریخته و تن با از غریبال زوال شجه برادر با در خون برادر داشتند  
و نهانها در ناچار پیوسته و پدر را از پسر با و پسر را از پدر با و بارها از  
بارها و دلد را از دلد را با چشم بر بسته و عقاب اجل چکنا و قاتل  
در جان کن اوینجه دشت و کوهسار را از خون مبارزان  
لایزال تا ساخته سرانجام قو قو لغو مغربی در هم شکست و منهدم گشت



جلد دوم کتاب شامل التواریخ مظفری

و راهی بس در باز پس نشست و ایچی برگاه قآن فرستاده  
 وستان بگذاشت و در سجرات پادشاه همان قآن فرمود  
 همانا از عهد چکنر خان چندین نوبت لشکر مغول را با سپاه جنگ  
 از نای قای نیز در برفت و همواره فتح با لشکر ما و شکست سپاه  
 حاتمقون و اکثر ولایات ایشان مفتوح و دلاوران ایشان  
 مشهور گردیدند اگر در این نوبت ایشان را نصرت افتاد و همچنان  
 بر کبک ایشان محبت است چه حالت این روشنی و فتح  
 ایشان بدان مانده است که چراغ بگاه مردن و فسرودن  
 فروغی خوش برآورده بسوزد و یکباره فرو سرود و یکروزه  
 از وی چه پدید نیاید انگاه فرمان داد و لشکری به و تو قتل  
 روان داشتند و چون میان پادشاهان ما چین که مغولان  
 آن را نیکیس خوانند در میان سلاطین خانی که از بس چو  
 عداوتی دیرینه بود قآن بر لیغ فرستاد تا ایشان نیز بد و منوره  
 از آن جانب در آیند و لشکر مغول از جانب دیگر روی آورد  
 و با شایکی یکدیگر مقصود خویش را در کار گیرند

پایان می رسد به مغول و لشکر ما چین  
 با مردم خانی و انجام کار التان خان

سلطنت اوگتای قآن بن چکنر خان

چون سپاه مغول و لشکر ما چین که یکس باشند بر حسب فرمان  
 پادشاه کیتیستان قآن یکجای انجمن شدند متفقا با سپاه  
 حاکم برابر گردید بعد از کشت و کوشش فراوان و کشتن و خورجین  
 بی پایان خانان در هم شکست بشهر یکلیک پای شت آن محکمت  
 که با یک نیز میزیسند پانده کشته نهشته اند و اگر دانش  
 چهل فرسنگ است و سوار دارد و از دوسوی آن رودخانه  
 فرمانوران روان است لشکر مغول چون پلنگ عجل بالکمر  
 یکس اتفاق کرده آن شهر عظیم را حصار دادند و بنیق بار کشیدند  
 و نزد بانها بر باره بر نهاده و لقب زتان را با خرکهای پای دیوار  
 شهر رتب گردانیدند و بجنگ و جدل و قتل و قتل اشتغال و نیز  
 حرب را اشتغال دادند و چنان خروش بر آورده و از روی  
 کین و ستیز حرب کردند که اسرار و لشکر خانی را معلوم شد که  
 البته انشهر به ستان مردم رزم از نای و پلکان پولاد خوی گشود  
 خواهد شد و همی با خود برانیدند که پادشاه با ضعیف القلب و  
 ست غصه است اگر این خبر خوش به گوید ارم و از این روزگار  
 ناممورد استان به و برابریم از نهایت چم و دشت و چارهای  
 کرده و این کار یکپاره از دست برود و لاجرم از وی پنهان داشته



جلد دوم کتاب شامل التواریخ مطهری

و پادشاه با امر او خوانین و سرخان و سرتان موجب عادت و سیرت  
دیگر روزان در تصور ملک و عمارات سلطنتی بعیش و عشرت مشغول  
و بالکل خان ستم و ستم نشان کل بدن همان کار که باید معمول می  
ما کاهی که بزرگان و سرتان و خوانین نازنین را معلوم کردند  
که شهر را بخوانند گرفتند و محرم بگریه و ناله در آمدند و مردار غلظت  
بر چهره فرزندان روان می کردند اتان خان از آن حال عجب شد  
و از کیفیت پرسش نمود با کمال به حالی حال شهر را بعضی بیان  
اتان خان سبج باور می کرد تا آنکه لا سر بر فرار بار و برادر و چشم  
خویش آنچه برکشید بر آن نهشت بازگرمیت و بر روزگار حق  
برگرمیت و جز فرار کردن چاره ندید و با جماعتی از خواص و خوانین  
و خوانین برگشتی برآمد و بر نهی که از رودخانه بشهر جاری داشته  
و از آن جوی به یک شهر روی داشت روان شد و بشهر دیگر رفت  
چون سپاه مغول و کیاس را بر این حال توقف افتاد چون  
صحرای شربار و صحاب اکثر آثار بر اثرش رسپار شده اشهر را  
نیز بهار در سپردند چون اتان خان این حال زشت منوال و  
ایام سخت انجام را به یه مجال در ملک در خود ندید و با خواص و شکیبا  
برگشتی برنشت و به یک شهر راه داشت مردم مغول چون کرک ابل

ملک اتان

سلطنت او کتای قان بن چکمرخان

چکمر و دندان تیر کرده از پی او شتابان شدند و نیز انهر که کما  
بدان اندر بود بدینسان سپردند اتان خان را راه کریمه  
شد و ابواب فلاح و نجاح از هر طرف تفضل کردید و از آن سوی سپاه  
مغول و کیاسس آتش نهفتند و اتان خان را یقین افتاد که  
خواهی نخواهی آن شهر را فرو بگیرند روزگار بروی تیره و ستاره جیه  
اندرش خیره و قلبش آشوبه و خاطرش کوفه و سینه اش شکست  
نگینا و درکش ست و جهانش سیم اندر بست کشت با بری  
درگاه و وزرای شکاه و خوانین ناز بر و در و کلر خان باه منظر روی  
کرده ای سر بر کشید و با قوس و دروغ گفت بیانا سالها با پاشای  
روزگار نهادم و بر ماه و ماهی حکومت را ندادم و او ای کبریا و ناموس  
از فلک انوس بگذرانیدم و بنعمتها و دوتنها و درو تنها و اهلها  
و اقبالها روزگار بر سر نهادم هیچ نمی شایه که پس از چندین بدت  
سلطنت و امارت و انواع نام و اقسام ناموس با قلب شرم  
و چهره سدا سس بدست مغول اسیر و مغول و دستگیر و مغول  
و مضحل و مغول کردم و بنام پسر و سرانجام زشت بمریم پس  
دل از تاج و تخت و اورنگ و تخت برگرفت و جاده سلطنت از  
تن پرون کرده بر فرجی خود پویشید و نیز تاج خسروی از سر بر دوز

ادامه



جلد دوم کتاب شامل التواریخ مظفری

او بر نهاد و بر جای خویشش بر پشت بر نشاند و خود از همه چیز  
بر گرفت و از میان پرده رفته ریسائی برگردن کرده خود را از  
پایینت تا بر آگاه او را دفن کردند و در پاره تواریخ مسطور است  
که بر پشت قلعه را از خرقة برتن بر آورده پنهان شده و در تاریخ  
خانی مذکور است که همان هنگام که مغولان در آن شهر آتش  
در زدند و مردمان را همی بسوزند وی نیز سوخته گشت لیکن بچگی  
از این دور وایت مقرون بصحت نباشد و خبر صحیح آن است  
که خود را پای و سخت و هلاک ساخت و در تاریخ جهانبخت مسطور است  
که چون ایلمچان بولوی خان بشا رست آن فتح را بخدمت قان  
معروض داشتند او نیز راه برگرفت و با قوی خان پرست بچگی  
روی بکن آقان خان نهادند که در این وقت در شهر بایک بود  
و بایک همه در خط شهر و کجا بهانی ساکنین آن کوشش فرمود  
چون بدانت ستاره اقبالش تیره و نوبت ادبارش پیش آمد  
و اغلب کوشش تباه و روزگار امر او سیران و سرگردان  
تباه گردیده با جماعتی از زنان و فرزندان که با وی بودند در راه  
برفت و بفرمود تا پرامون از او چوب و بنیزم بر خیزند و آتش  
در آن در زدند تا بچگی بسوزند و خمران دنیا و آخرت را حاصل شدند

افغان

سلطنت اوگتای قان بن چنگیز خان

وقایع آن شهر و دیگر شهرها را مفتوح کرده با مال و اسیر بسیار  
به مملکت خود باز شد صاحب و صاف نیز زاین پنج پان کرده یعنی  
تغریب باز نموده است لکن با خبر رشیدی و حافظ ابرو و احتیاج  
که در صحت خبر کرده اند منافعی است و هم صاحب جهانبخت  
گویند چون قان از کار التون خان پیروخت و عزیز یلواج را بجا  
مملکت خانی برگذاشت و عازم اردوی خویش گشت و بطرف  
منیزی میری بزرگ و بجانب تب و سکوت و سوغول شکری  
از مغول روان شد تا مدت لشکر باو شاهزادگان که با طراف  
و اکثاف با تمر شدند موید و منظر مراجعت کردند چنانکه چون حد  
باری و باری حضرت تازی مذکور آید اما رشید و حافظ ابروی  
گویند لشکر مغول بعد از دو روز آن شهر عظیم را مستح کرده قلم  
مقام آقان خان را که در آن شهر بکشد و سپاه مغول و کلباس  
بشهر اندر آمدند و مغولان بدانشند که اکس را که بقل رسانیدند  
و بیدار کردند آقان خان است و دیگری بوده است و آقان خان  
را بکشدند و در طلب او بکوشیدند و انجاعت کشید وی خود را  
بسوخته است اما لشکر مغول باور نکردند و تصدیق نمی نمودند  
و سر او را میخواستند و چون لشکر کلباس را صورت انجان معلوم

افغان

تاری زبان ترکی از  
خداوند باری است



## جلد دوم کتاب شامل التواریخ مظفری

افاده بود بر چند دشمن آنان خان بودند در دفع و منع از کور بر آورد  
او تسلیم نمودن سر او با مردم خانی معاوضت می کردند و با ایشان  
ایشان بهانه می آوردند که وی سوخته گشته و مغولان برای تحقیق  
عالی او بر سرش را میخواستند و ایشان میدانستند که اگر مردی که  
به بند مغولان بمقتضی تجسس معلوم خواهند کرد که سر او نیست  
آخر الامر دست آدمی بایشان داده و باز نموده که دست  
التون خان است و باین سبب مردم مغول از جماعت مکه  
رنجیده خاطر شده اند لکن در آن هنگام نمی توانستند بایشان بر تاز  
اند و نشوند مع السجده بود و لغو جری و لشکر مغول بر این جمله که بگوید  
افاده تمامت مملکت خانی را بمحیط تسخیر در آورده مظفر و کلام  
شده و این داستان در مورخین مثل که سال اسب و موافق  
با دجادی الاولی سال شصده و سی و یکم بود و وی نمود و هم  
سال نور قاقان اموال بر پایان از ولایت و سرحد سواد  
پرون آورده باستان سلطان چغان اوگتای قاقان قدیم  
نموده و مقدم ایشان را اوگتای سو میخوانند

پایان خلاصه احوال سلاطین و حکام که  
درین شش سال با اوگتای قاقان معاوضه بودند

شماره

## سلطنت اوگتای قاقان بن چنگیز خان

چون مجاری احوال و اوقات شش سال از مدت سلطنت  
اوگتای قاقان از ابتدا می نویسم که سال کاد و موافق ربیع الا  
سال شصده و پست و ششم هجری باشد تا اشیای مورخین مثل که  
سال اسب مطابق با دجادی الاولی سال شصده و سی و یکم است  
مسطور افاده اکنون بجهل و خلاصه احوال خلفا و خواقین و امرا و سلاطین  
و اما بجان اطراف ممالک شرق و غربا و آنکه پیش از قاقان در  
بعضی ویایات بر سپیل استقلال حکمران بوده اند شروع میشود و  
خانی که در این مدت بوده اند شود و میباشند و این شود و میباشند  
پادشاه است که در سال شصده و سی و یکم هجری چنانکه مشروح  
گشت خرد را بگشت و دوستش به دست مردم مغول منقض  
گردید و نیز چنانکه در جلد اول این کتاب مسطور گردید پادشاهان  
خانی را آنان و هم التون خان لقب نماند و بعد از هلاکت شود و  
مملکت خانی بجهت تصرف و سلطنت اوگتای قاقان درآمد  
و ضمیر ممالک تصرفیه مردم مغول شد و در مملکت پاجین نیز در سلطنت  
روز اعداد و جعل و یکسال پادشاهی کرد و بهشت سال از این مدت  
باعتدال مذکور که این پاجین وفات چنگیز خان و سلطنت  
اوگتای قاقان و این شش سال اول سلطنتی قاقانی است معاصر

شماره



جلد دوم کتاب شامل التواریخ مظفری

بوده است و آنرا صلحین امده در بقعه اختلاف یکروزه سال ششصد و  
پست و هشتاد و هفت کرد و پیرش ظاهر بجایش نشست و در سال  
ششصد و بیست و هشتم هجری بردخت و لشکر بانه را بجای او  
رست دادند و سلطان جلال الدین بقدر و عراق و آذربایجان مستولی  
بود و در اوایل شهور سال ششصد و بیست و هجتم هجری از اصفهان  
مراجعت نموده به تبریز آمد و بجانب مملکت کرجهستان عزیمت برخود  
چون سلاطین و فرمانکداران ممالک شام و روم و ارمن و ان حدود  
از استیلا و استقلال او و برامان بودند جلای شوق گردید و باستان  
همه یکدفعه در غوغا و فریاد و غوغا و فریاد و غوغا و فریاد و غوغا  
و قیام و سوسیان و انبار و غایت ملک فریاد کردند و سلطان  
جلال الدین در مسند و بقولی مندر و نزدیک بایشان نزول  
کرده و از کثرت جمعیت ایشان پریشان حال بود و با جرم بود  
خود یوله و زنجی و اعیان مملکت در آن کار مشورت کرد  
یوله و زنجی وزیر عرض کرد و بصواب چنان بنمایند که چون شمار  
ما صد یک سپاه ایشان نیست از مسند و رگه زخم و آب سید  
از ایشان باز و ابریم تا معاصد در این سورت که تا عطش  
صعیف و زبون و اسبهای آنها لاغر و ناتوان گردند انگاه از رگه

از آن

سلطنت او کتبی قان بن حکیم خان

تبریز اندیشه صواب روی بکارزار آوردیم سلطان از ان سخن  
و دو ات بر سر وزیر برز و گفت ایشان رسته که سفندان باشند  
و غیر تحیر گیر از کثرت رسته و وفور کلاه چه فتور و کلاه است یوله و  
به ان جنایت و جریرت چاه هزار دینار تسکیم کر انگاه سلطان فرمود  
هر چند کاری سخت است لکن با توکل بایست خجک بود زیه پس صف  
لشکر پار استند و لشکر کلاه سلطان را با لشکران افزون از کوفی  
دیدم ان نمی سنجیدند سلطان بطاعت ایشان بر نشست و بر فرار  
رشته رفت و علم های مردم قیام را با بایت هزار مرد جنگی می  
و شکر را با یک تاسی نان و مقداری ملک بدیش فرستاد و حقوق  
خسته را با ایشان شکره نمود و انجا محنت و ساعت غلظت با کشیده  
بگوشه بر فشته انگاه سپاه کرجهی دشمن آمدند سلطان با آنها پا قدم  
که شاه امروز از کر در راه رسیده و همه کوفه و خسته اید بهتر ان است  
که چنانچه ان کارزار بر طریق طرد و آوردن و سوسی دست بردی نهاد  
و ما از گره نظاره کنیم که چنان را این سخن پسندید انقاد و آن روز  
تا شب نیکام از هر دو جانب که فرستی نمودند آخر الامر کیتن از  
بها و ان دلاور میدان تاخت و سلطان چون شیر شکاری ملک  
کو مزاری از لشکر بیرون تاخت و لشکران از هر دوسوی نظاره

لکن



## جلد دوم کتاب شامل التواریخ مظفری

کمان بودند که سلطان مانند اردوهای دمان در کتب اسب نیزه بروی  
بزد و اورا بیکر جھان روان داشت آن بهادران سپهر خجسته  
بودند که از تن تن پادند و بدست سلطان به مار رسیدن  
جماعت مردی دکل و میب بیکل میدان باخت و چون اسب  
سلطان خسته دمانه شده بود نزدیک مینو که بر سلطان غالب  
شود سلطان چون صاعقه آسمان از اسب بریز جیت و اورا بیک  
نیزه از پای در آورد و تباہ ساخت لشکر سلطان چون آنجا رسید  
از جای برآمدند و مانند سیل نیل کی بران کرده کشتن بازیند و یک  
جمله را بکریانیدند سلطان بعد از ظهور آن قضیه بجای اطلاع  
روی نهاد و امانی دروازه در بر بستند و از قبول پند و نصیحت سر  
بر نداشتند لاجرم سلطان انشراح بجا گرفت و دو ماه مدت در  
بند آن طول کشید مردم شهر از قحطی جان بجان آمدند و از شدت  
گرسی اشفتگی گرفتند این وقت سلطان بفرمودات شکر بیان  
از اطراف و جوانب بیکار حمله آورده و بشهر اندر شد سلطان  
برای ملک اشرف فرو داد و مجیر الدین برادر او و علاء الدین  
ایک بدون زاد و توشه در حصار اندرون گرفتند لکن چون ازین  
پشت پرون آمد و سلطان اورا بسی اغراز و اکرام نمود و از ان پس

## سلطنت اوگتای قاآن بن چنگیز خان

غزالدین ایک پرون آمد و خزانه سلطان دیگر باره با موال ملک  
الاشرف محمود گشت و این وقت بواسطه اینکه سلطان ویر سکر  
گرجی را در هم شکسته و شهر اخلاط را فرو گرفته بود اوازه غلظت و کثرت  
او در اطراف و اکناف شایع و ملوک مصر و شام بتابعیت غلیظه  
و السلام بخدا و بدر کاهش بار سال رسل وادی عهدی پرداختند  
و دیگر باره کار او بالا گرفت و با نزار او رونق یافت و از انجا بجا  
حرکت رفت و این وقت ضعفی مزاج اورا کرده بود در آن انا سلطان  
ازین اردم بعضی رسانید که چون در آن هنگام که سلطان جھان  
بر در اخلاط بود من اورا بجا و علوفه و از وفقه و کردم سلطان  
علاء الدین روم با ملک طلب و شام مجده و امصالحه نموده و با جمعی  
از لشکر متول اینک جان من کرده اند و گویند اگر در آن هنگام  
که سلطان اخلاط را محاصره کرده تو از تو بلوفه بدو نیاشی و انجا  
توقف شوانستی نمود و همواره مرا تهدید مینماید چون سلطان  
این سخن بشنید اورا با انواع اکرام و احسان نوازش کرده و  
با آن صغف مزاج فرار بنشت و راه برگرفت و چون بصحرای شیش  
رسید شش هزار مرد که بدو انجا جماعت میرفتند بر کمر سلطان نهادند  
سلطان شیر افکن پلنگ شکار اردو با صولت سنگ او با چون



جلد دوم کتاب شامل التواریخ مظفری

شعیدار و محاب اسباب را برانجامت بخت و یک لحظه چهره را  
بعضه هلاک و دمار در انداخت و چون چند روزی بر آید لشکر با  
با هم نزدیک شدند و سلطان روم و ملک اشرف و دیگر ملوک  
از ولایات بهم پیوستند و چنانکه الت و عدت و لشکر فراهم  
شد که از محاب افزون بود پس بر بالای پشت صفت پیوستند  
و لفظ اندازان و چرخ افکنان با کما و سرها و پیش بایستادند و سوار  
و پاوه پشت بر پشت جای کردند چون زمان بزد و هنگام دار  
و بردش آمد سلطان خواست از درون عماری بیرون بیفتد  
باری آذرگون بر آید از چیرگی رنجوری عثمان اسب را نیارست  
گرفت و اسبش باز کرد و خواص استان کیتی مناس چون بر این  
صعق مزاج و قوت علت مالت کرده کشته ما می سلطان با  
اسایش بایست لاجرم سلطان را باز کرد و آید در فتنای  
خاص با ملک سلطان بدخشن آمد میمه و میسر سپاه تصور نمود  
که سلطان را التزام افتاد و کمان دشمنان آنکه سلطان محبت  
کرده تا ایشان را بهامون در کشند و منادی در میان سپاه پیک  
بر کشید که هیچ افزیده نباید از جای خود بجنبید و چندان خوف بر  
سلطان علاء الدین روم استیلا یافته که نزدی سکون دارم

منزل

سلطنت اوگتای قآن بن شکجه خان

داشت ملک اشرف چون این بی تابی و عدم سکون را در وی  
مشاهدت کرد و فرمان داد تا بردست و پایی استرا و قفل برزدند  
تا از جای جنبش کنند و از آن سوی چون لشکر سلطان جهانگیر  
شهر طرفی نهند و پراکنده گردیدند سلطان بر حسب ضرورت رو  
با خلط نهاد و کرد و می را که بجا فطنت انجام نامدار بودند بخواند و بخوبی  
برفت و برادران ملک الاشرف و مجید الدین را باز کرد و آید و قی الله  
لشاعت خلیفه اجازت مراجعت داد و سام الدین قهری بخت  
و منکره داد که دختر ملک اشرف بود در ستر عصمت با قون حش  
باز فرستاد و غزال الدین امک در قلعه در مارجهوس و میقه بود همچنان  
بران حال بماند و این حال خبر رسید که جو مارغون نویمان با لشکر  
بزرگ از اب اسوه برکنه شد و بقصد سلطان کوه و پیا بان  
در نوشت سلطان شمس الدین بولد و زجی وزیر را بجا فطنت  
قلعه کیران منصوب گردانیده حرم انجام را بدو سپرد و خوشتر تر  
آمد و با اینکه در میان او و خلیفه و سلاطین و ملوک روم و شام لغت  
بود رسولی بهر یک نفرستاد و از وصول بخول خبر داد و مضمون  
پایم آنکه لشکر تا ما بسیارند و این نوبت قرون تر از هر بار و  
عکس این حدود و از ایشان هر هسان هستند اگر شما را بعد و بعد

کتاب



جلد دوم کتاب شامل التواریخ مظفری

مال و شکر معاوت کنید بای شکر اکنون در میان شاد و پش چون  
سندی استوارم اگر از میان بر خیرم البته شاد طاعت معاوت  
و مو جهت اینجاعت نمائیم اکنون طریق صواب و صلاح اینست  
که بر خود و فرزند ان خود و مسلمانان رحم کرده هر یک لشکری با جمعی  
بر و فرستید تا چون اوازه موافقت با اینجاعت رسد پاره نهر  
و کوچه خاطر شکسته اندیشه شوند و لشکریان با نیز قوی دل کردند  
و اگر در این باب تسامح و تمنا و نسی برود خود بکنید اینچهره رسیده با نچه  
بر سیه لکن چون دولت با قوت حکمرانی و اورد و قیام در این  
جانب اوج داشت در میان آن ملوک و حکام اختلاف کلام افتاد  
و اینچهره سلطان را از زو بود مبتدل بیاس کردید و بناگاه خبر آورد  
که لشکر مغول چون پلنگ عجل و ششیر مصقول بر سر او فرار  
رسیده نه سلطان نیز روی بی بکین نهاد و آشنای که ششیر  
سلطان به اینچهره نزول میداد و مقصود آن سلطان اینحال را  
بغال رشت گرفت لکن از جلادت فرو نمی نشست و دیگر روز  
روی بموغان نهاد و از آن پس کینچ روز در موغان اقامت  
کرد لشکر مغول نزدیک رسیده چون سلطان این حال را بدید  
بار و بنه را بکند داشت و راه کوستان قبا بر داشت مردم

سلطنت اوگتای قآن بن حکمران

مغول چون بناگاه سلطان را غالی دیدند عیان باز آفتاب سلطان  
در این زمستان که با شهور سال شش صد و پست و هشتم مطابق  
بود و در و دار نشین مقام کرد و چنان بود که وزیر شرف الملک را  
متمم ساخته بودند که در هنگام غیبت سلطان و انقطاع اوازه چنان  
او در حرم و خزانه سلطان طمع بر بسته بود و لا حرم چون سلطان  
بان صد و رسید و وزیر از هم جان از قلعه بیرون نیامد و عهد شایق  
خواست سلطان قویرخان را در طلب او بفرستاد و اما او را بیرون  
آورد و فرمود و یولد و زجی وزیر را از چارسا رذلت بدو عورت  
رسانیدم و او قی غیبت برین صورت نهاد پس او را در قلعه کربل  
سپرد و بنه او را غارت فرمود و وزیر در ان زمانه و سلطان  
جانب دیار گرفت و از ان طرف چون لشکر مغول نزد جازون  
فریان رسیدند ایشان را باز خواست نمود تا از چه روی بخت  
کردید و در طلب سلطان چنانکه چاست کوشیده و مانند چنان جمعی  
قوی چکال را در این حال که بضعف پوسته از دست بکند اشتیاق  
ایمیر با بیاس و جماعتی از امرار با ابویه سپاه بر اثر سلطان  
در سپهر داشت سلطان قویرخان را بر سپل نیک باز کرد و اندیشه بود  
تا از حال لشکر مغول چو پیش نماید چون به تبریز رسید خبر دادند که از



جلد دوم کتاب شامل التواریخ مظفری

عراق خیزش شدن ایشان رسیده و در این نواحی از آن قوم  
و یوغی از میست قورغان بدون اینکه غز و اعیان طی نماید باز  
گشت و از مراجعت ایشان در خدمت سلطان معروض داشت  
سلطان و جمهور را مراد و شکر بآید و سرور شدند و بعضی عجم  
مشغول و از مکاره آسمان غدار و چرخ دوار بجزر مانده چون دوسه  
روز در آن غرور و سرور بگذرانیدند نمی شبی لشکر مغول بر سر ایشان  
تاخت و چون مانگهان بلای آسمانی ایشان را دریافت ببلای  
از همه جا غافل و بجزاب مستی اندر بود قورغان از وصول ایشان  
جز یافت و ببالین سلطان دویید و چون بخشش بجزاب اندر  
بود هر چه خواست او را از خواب بیدار کند ممکن نشد و بجزاب  
سر در چهره سلطان نشان ای می کردند تا بجزایش باز آید و آن  
حال و روز کار نامهور را بید و بگریز روی نهاد و قورغان را از خود  
تا علم از جای جنبش نهد و القدر مقاومت نماید که سلطان پیش  
گیرد و سلطان روان شد قورغان اندکی مصارت و در زید  
بعد از آن روی برافت مردم مغول بر آن مکان که او خود بطلب  
است بر عقبش نشانان شدند و چون بر کیفیت حال و توقف  
یافتند و بگریزید و بارگاه شافیه و هر کسی را بیدید بکشتند و

سلطان

سلطنت اوگتای قاآن بن چنگیز خان

و سلطان شهاب روی براه آورد و چون باد و برق میشتافت  
و مورخین و ناقلان اخبار را در تمامت حال سلطان اختلاف است  
بعضی میگویند که در کوستان در زیر درختی خفته بود طایفه از ذویان  
و راه زنان بوی رسیدند و بطبع اسب و جامه ایشان را بکشتن  
و آن جامه ها و اسلحه پوشیده بشهر در آمدند و بان نشان شناخته شدند  
و ما خود گردیدند و چون مردم شهر از چگونگی احوال با خبر شدند از آنجا  
را بگشتند و بجهت سلطان را باطل حرکت داده و در آنجا دفن کردند  
و بر تریبش قبر را فرو نشاند و بعضی گویند که سلطان میل و اختیار  
خود سلاح و جامه بداد و جامه ایشان گرفت و در لباس ایشان  
اهل تصوف در بلاد و امصار میگردید و نیز از اتم حروف شنیدند  
که سلطان چون روزگار خود را تا و تاریک ورشته امید بست  
و باریک گزیت در میان حال مغلوبیت بیچاره درویشان کرده  
و کردار درویشان پیش گرفت و درویشان جلای از آن روز  
باشند و بدو منسوب هستند بهر حال بعد از آنکه رحمت و جلالت  
سلطنت او منقطع شد چنانکه در مقام خود که کرد و اما حال سلطان  
عیناث الدین چنان بود که در سال شصت و بیست و چهارم  
هجری چون برادر اصفهان با مغول جنگ مینمود و میره سپاه برادرش

بکام



که بدو سپرده بود و عماد و عهد بگذاشت و از طریق رستان راه سگین  
برداشت ناصر غلیظه تشریف و عهد سلطنت بدو بفرستاده از آنجا  
مرجعت نمود و در آن هنگام که سلطان جلال الدین بطرف اردن  
و کرجستان بود متوجه المربک گشت علاء الدین مقدم او را با کمال  
اجلال و تحظیم و تکریم دریافت و نه تنهای سرلوار نمود و راحت بدو  
یکچیزی دیگر باره خادم خورستان گشت و برای اعلام و اعلان  
حال خویش رسولی بجانب کرمان نزد براق حاجب فرستاده و چنان  
در میان ایشان عهد و پیمان استوار شد و مقرر گردید که براق  
تا پایان ابرقه او را استقبال کند سلطان غیاث الدین روی  
بکرمان نهاد و براق حاجب بر حسب آن عهد و میثاق تا پایان  
ابرقه پایه چهار هزار سوار نیز با او با استقبال پانصد و روزی چند  
شرایط خدمت چنانکه چایست بجای آوردند چون افزون از پانصد  
سوار در خدمت سلطان بنمود براق را آن سواران بفرستاد که با  
سلطان را خواستگاری نماید پس یکی روز بخدمت سلطان آمد  
و با او بر یک نهالچه بنشست و چنانکه پدران با فرزند از آن خطاب  
نماید سلطان را بلفظ فرزند خطاب ساخت و امرای خود را  
بر یک موضعی که در نزد ارباب مناصب است بجای داد و بطلب

با در پیغام فرستاد سلطان را چون آن سامان بود که بطبع شیخ  
کار کند بآن معانی در ساخت و اختیار آن مواصلا را با ما و خود  
حوالت کرد و مادرش بعد از چندی منع و امتناع رضایه آنا و غرضه  
بشد و بعد از گشت الحاح و ابرام با جماعتی از خاندان نرزه  
در زیر قبا پرشیده باندرون رفت و با مادر سلطان کار کام  
آورد و چون بشهر کوامیر که در الملک کرمان است رسیدند و در  
چند بگذرانیدند از اقارب براق دوتن نزد سلطان آمدند و گفتند  
بر میثاق براق اعتماد شد چه مردی عذار و مکار است هرگز  
فرستی دریافتیم اگر او را از پیش بر گیریم تو سلطان را و ما بنده و  
مصلحت همین است که معروض میداریم فطرت پاک و بخت  
مانده سلطان بقبض عهد و میثاق رضانداد و ابا نمود اما چون  
اقاب اقبال انما از آن روی بزوال برخصاوه بود یکی از بزرگان  
او در کانی خلوت از این حکایت با براق باز نمود در همان  
وقت آن خوش و نهان را حاضر کرده لوازم تجسس بجای آورد  
ایشان بآن قضیه تمام کردند براق در حضور سلطان فرغان  
کرد تا اعضاء ایشان را از هم پاره پاره کردند و سلطان را در  
قلعه کرد و چون دو هفته بگذشت بفرستاد تازه گان بر کردن



جلد دوم کتاب شامل التواریخ مظفری

سلطان کرده پلاکش نماید سلطان غیاث الدین فریاد کشته  
که نه آخر عهد و پیمان بر نهاده ایم که بقصد یکدیگر بر نیامده و نعلت  
از چه روی نقض عهد را روا میدارید مادرش چون آواز پشیمانی  
فریاد بر آورد و هر دو تن بهلاک و دمار پوستند و بر این نظر  
جملگی شکر او را تاج ساخته و هر سلطان غیاث الدین را بگریه  
قآن فرستاده پیغام فرستاد که پادشاه جهان را دو دشمن  
بودند جلال الدین و غیاث الدین ایک سر یکی را به بندگی ننگ  
و در مملکت روم سلطان علاء الدین بسلطنت میگزید و بکلی  
او در این مرتبه در ضمن تاریخ سلطان جلال الدین کشته شد و در اصل  
سلطان بدر الدین لکوکو بفرمانگداری میگزید و در دیار بکر ملک  
مظفر الدین صاحب اربل فرمانروا بود و دیگر شهر یایرون از موصل  
و توابع آن در اطاعت او بود و در شام پیر بای ملک عادلان  
ایوب روز شام میردند و در مملکت فارس آتابک مظفر الدین  
سعد بن زکی بود و چون در پضاوفات یافت خواهر غیاث  
الدین یزدی که وزیر و مدبر ملک بود مرکب او را پنهان داشت  
اکثری او را بقلعه سفید فرستاده پیرش آتابک ابوبکر را از  
بند یرون آورده حاضر گردانید و در خکاوه فرود افکنده با امیران

سلطنت اوگتای قآن بن حکمران

شکر گفت آتابک میفرماید که ولایت عهد با ابوبکر است سلفه  
برای اظهار اطاعت کرد و گردن انداخت و دیگر امیران نیز  
مطیع و مشاگردیده ابوبکر آتابک شد و در کرمان براق حجب  
چنانکه اشارت رفت نافذ فرمان بود و پاره حالات او در دست  
در ضمن احوال سلطان غیاث الدین مبطور شد و در یستان ملک  
شمس الدین برو سده ایالت مکیمن بود و آقا امیرای مغول که در  
بلا و دواصهار بمارت و حکومت اشغال داشتند باین ترتیب  
بودند جینیور نام از اقوام قراخانی در مملکت خراسان و مازندران  
حکمران بود و این کیفیت چنان است که در آن هنگام که خوارزم  
را مشغول ساخته جوچی خان وی را از جانب خود بشکلی خوار  
نموده داشت و در زمان سلطنت اوگتای قآن در آن هنگام  
که جو رماغون را با ایران میفرستادند فرمان کرد تا زکاک و  
سر داران و باسقا قهای ولایات برای معاونت جو رماغون  
بنفس خویش راه در سپارند باسقاق در زبان مغول خفته  
و داروغه را کونیه لاجرم جینیور از خوارزم بر حسب فرمان تبعاً  
جو رماغون روان گشت و از راه شهر ستان برفت و هم چنان  
از طرف هر یکی از شاهزادگان امیری پاری جو رماغون راه



جلد دوم کتاب شامل التواریخ مظفری

بر گرفت و جرمای خون نیز از طرف برش نهاده میری را با جیتی  
منسوب و نامور گردانید کلمات را از جانب او کتبی قان و درین  
را از طرف با تو و قول بقا را از طرف جهای و دیگر از جانب  
سرفقیستی یکی و شترادگان مقرر داشت و از اینجا که جرمای خون  
کار خراسان را مهمل کند هشته و مردم فتنه جوی او باش هر ساهی  
شورش و اضطرابی بولایت افکندند و قراجه و طغان مستقر که  
دو تن از امرای سلطان جلال الدین بودند در شت بود و آنچه و  
ماخت و تازی می بردند و آن مردی را که جرمای خون بخشی ولایت  
مقرر و منسوب داشته بود بکشته و کشتی را که از اطاعت  
و انقیاد سپاه مغول سخن میکردند و سیکر میبختند لاجرم جرمای خون  
بفرمود تا جیتی و کلمات برای قراجه بشت بود و طغان  
را سپار شدند و چون قراجه منتهی گردید کلمات باز گشت و از  
طرف چون جرمای خون را بکشت در پیشگاه قان مشهور گشت  
فرمان داد تا طایر بهادر از باغین لشکر بر آورد و قراجه را دفع  
ناید و در منازل ایشان آب در اندازد طایر بهادر و جرمای خون  
روان شد و در عرض راه بشید که قراجه از کلمات سینه کشته  
بقعه سیستان پانته شده است طایر بهادر بجا صحرای سیستان بود

سلطنت او کتبی قان بن حکیر خان

و انهر را در زندان داد و مدت دو سال رنجها کشید و در تابستان  
تابستان را برکشود و از اینجا ایلچی تر و جیتی و فرستاده مام  
داد که بموجب فرمان قان اسلام امور خراسان من شویض  
یا قداست تو را باید که دست تصرف از همه ام آن ملک کو تاه  
بداری در جواب گفت که خبر خعیان مردم خراسان بر خلاف  
واقع است نیشاید بسبب گناه قراجه چندین ولایت را تاه  
کرد هم اکنون ایلچی درگاه قان میفرستیم و کیفیت را معروض میدا  
بهر چه فرمان آید بان هیچ پیش گیریم ایلچیان طایر بهادر بخشیم باز  
شدند و جرمای خون نیز ایلچی فرستاد تا او و دیگر امرای باز گردیده باز  
از لشکر جوی پوسته شوند و کاه خراسان و مازندران را با طایر بهادر  
گذرانند جیتی و کلمات را که از خواص درگاه قان  
بود با امرای خراسان و مازندران درگاه قان روان شدند  
در آشنایی اخیال ملک بهار الدین صلح و کجایان شرط که او را  
سندت قان فرستند از قلعه فرو و آمد و جیتی و خراسان  
باز گشت و ایل قلاع خراسان چون حال ملک بهار الدین  
را بشنیدند با طاعت و انقاد در آمدند و بهار الدین چون نزد  
حضور رسید مورد اعزاز و اکرام گشت و از مازندران سپید



جلد دوم کتاب شامل التواریخ مطهری

ضمیر الدین کبیر جامه را معین گردانیدند و هر دو تن در صحبت  
کلایات روی بدرگاه قان نهاده و این حکایت در شهر  
شخصه و سی ام بود و چون تا اترمان از امرای آن دیار بچکس  
بجانب آن بلاد زرقه بود قان در وصول ایشان بسیار خرم  
شد و بفرمان او خواندها برادر استند و ایشان را بپوشش فرود  
شادمان ساخته و هر آن سبب حتمی و کلایات را با مالک  
کوناگون اشخاص دادند و قان فرمود در ایندت که جور مانع  
بفتح بلاد برقه و چندین ولایت بزرگ را متفوج ساخته بچک  
از این ملک را بهرگاه با فقر ستاده و جنتیور با قلت بضاعت  
و لشکر چنین خدمت بیای آورده است خدمات او در یکگاه ما  
پسندیده و مقبول گردید لاجرم در پاداشش کارهای او امارت  
مملکت خراسان و مازندران را با لاصالت به و گذاشتیم ازین بعد  
چنانچه جور مانع و دیگر امرای ان سامان بهر چه بد اخلاص و امور این  
دولت نمایند و نیز کلایات را در امر عمارت با وی در حکم یک  
فرمود و از سر قه کبیر و جامه تا استر با و را با اسپهبد ضمیر الدین  
کبیر و جامه ازانی داشت و مملکت الفراین و جین و سیت و جاک  
و جدره و از غیاثی را با ملک بهاد الدین گذاشت و هر یک را

سلطنت او کتبی قان بن حکیم خان

پایه زرو فرمان و خلعت بهاد با بجهل چون حتمی و رجب فرما  
قان در کار خویش استقلال گرفت شرف الدین خوارزمی  
را با هم وزارت مشغول ساخت و از جانب با تو با امور وزارت  
برگاشت و خواجه محمد بهار الدین جوینی را صاحب دیوان گردانید  
و امرای دیگر را نیز هر یک از جانب شاه نهاده با تو برای خدمات  
دیوانی نامور ساخت و بوجود خواجه کافی و دیگران کار دیوان  
روشنی کامل حاصل شد و جنتیور بارگور کوزر را بر است بخت  
قان فرستاد لکن کلایات مانع میکشت و میگفت وی از  
جماعت ادیبان است و امورات از بهر خود قرین اصلاح خواهد  
داشت چنین تیور نصیحت او را وضعی نگذاشت و چون فرستاده  
او بدرگاه قان آمد قان از احوال انولایات پرسیدن  
گرفت و او بروقی مراد خود تقریر نمود قان را از ان کوی بهر  
خوش آمد و تمینات او را بروقی و نحوه او مبدول داشته  
کامروا و شاد کامش باز گردانید و چنین تیور در همان اوقات  
جای پرداخت اکنون که از مجمل احوال سلاطین و خلفا و امرا و  
حکام و تاجکان و فرماندهان ان مغول که در ایندت شش  
سال از سلطنت قان با وی معاصر بودند بپوشش و دیگر باره



جلد دوم کتاب شامل التواریخ مطهری

باجمال قآن آغاز نمایم و احوال آن سلطان عدالت بناد  
سنوات بنیاد را از ابتدای قیام آن که سال کوسفند مطابق  
جمادی الاولی سال ششصد و سی و دوم هجری است تا هجرت  
مولا رسول که سال کاو و موافق با شهر شبان سال ششصد و سی و  
هشتم هجری که مدت هشت سال میشود و در این مدت هفت  
سال کارهای بزرگ از قبیل قوریای یعنی مجمع بزرگ مشورت  
و فرستادن شهبازگان و امرای پیشگاه را بولایات  
قیماق و ماچین و دیگر مواضع بفرستاد و عمارات عالی و شهرها  
و کوسکها در شهرها و اقالیم بپای آورده و در سال آخرین که سال  
سیزدهم جلوس و پادشاه هم وفات چنگیز خان است وفات  
یافت چنانکه بر ترتیب مذکور شود

دولستان قوریای مغولی قآن  
و فرستادن شهبازگان با طرف ملک چین

چون مالک شای کپاره در تحت تصرف واقع از سلطنت منحل  
در آمد و آآن خان فرما قوریای آن ملک را به پاکت شت  
و اموال ملک شای بیکاه قآن حل شد و خاطرش از این پیشه  
فرغت یافت و بجهان باز بفرستاد و عطا نوازش داد و در موضع طالق

سلطنت اوگتای قآن بن چنگیز خان

جمعیته ساخته قوریای بسانت و در این سال ششصد و سی و دوم  
بر آن اندیشه برآمد که قیامت فرزند آن و خویش و ندان و ایران  
استان آسمان نشان را کلهای انجمن کند و دیگر باره یاسا و ایچک  
را بایشان بشناسد پس حکمی بر حسب فرمان حاضر شده و بنوازش  
و سیور غامیشی و عواصف و الطاف سلطنتی مخصوص آمد و دست  
یکاه متواتر بطلب بر کشیدند و ساططها بر نهادند و او از غیش و عشرت  
و مجالس جشن و میانی بغیوث آسمانی پرست و اوای نوش  
و نای از خرگاه ماه بر گذشت قآن که هزاران خاتم دوران را  
در بان استان میبرد و دست بیدل و خود بر کشود و آن عیانت  
در پیشگاه غایت حاضر فرمود و آنچه بر ویام کرد آورده بود و یک  
روز بایشان بنمود و چون از کاری طوی و میر باغ و خود پیش  
بر آسود و بر ترتیب ملک و لشکر روی نهاد و از آنجا که هنوز بعضی  
از حدود اطراف ممالک در تحت اقتدار نیامده و در پاره ولایات  
بعضی از طوائف بجاوه اطاعت و انقیاد سر در نیامده بودند  
بگذارک اصلاح آن امور هر یک از اقارب را بطرفی نامزد کرد  
و خویشین عازم دشت قیماق شد مگر قآن با اینکه هنوز در غنچه  
جوانی وادان عفو و نفاذی و بدایت شهنشاهت لغاتی بود



جلد دوم کتاب شامل التواریخ مظفری

چون عقلی وافر و رای و رومی چون پیران هنرمند داشت بر  
حرکت فرمودن سلطان جهان قآن سختی در میان آورد  
و عرض کرد تا جمله پیران و برادران برای انجام فرمان و حبیب  
الاذعان آماده و استیاده ایم و هر چه اشارت رود جان سپاری  
میکنیم بهتر آن است که پادشاه جهان تماشای عشرت و ملک داری  
و رعیت نوازی و عدالت کسری و تن پروری بشتغال نماید چنین  
مشقتها و زحمتهای برخویشتن بسیار و آزار اسفار را بر خرد پسندید  
نمزد و اگر جز این باشد فایده این خویشان بسیار و دشواری  
شمار است حاضران این سخنان را که همه از روی عقل و دانش  
بود پسندیده و استوار و محل اشعار و تمنا و شمرده و پیشینا و کردار  
در آئی گشت کشتی قآنی بران علاقه گرفت که از میان شاهزادگان  
جلاات ارکان با قو و کیوک خان و منگو قآن و قدان با جمعی  
دیگر از شاهزادگان و لشکری پیران و ولایات قماق واکو  
مغول و دیار روس و بول و ماچار و با شمر و چوکس و بلغار  
و سودان بآزانه و آن ممالک را در خیر تخیر آورند و ایشان  
با استعداد تمام با انجام فرمان راه برگزیده و هم در آن سال  
در حوای اسپهان سلطان جهان قآن پسر خود کو جو را با خود

سلطنت اوگتای قآن بن چنگیز خان

قوت و قو با لشکری بزرگ بجانب ماچین که مغولان میگفتند  
خوانند نامزد کردند و ایشان بوجوب فرمان برگشتند و  
شهر کریمپور را فتح کردند و تباراج در سپردند و نیز در عرض راه ولایت  
قبت را بغارت فرو گرفتند و هم در آن سال موقا تو را با لشکر  
کران بجانب کشمیر و هندوستان روان ساخت ایشان نیز  
برگشته و پاره و ولایات را برگزیده و بنهب و غارت در نوشتند  
و هم در آن سال قو جو را پایی را مقرر رفت تا به لشکری بجانب  
پاره و ولایات رفت و قرار بر آن شد که اجتماع را برقرار  
کرده از قصد قریب نفرین کنند و او هر ده هزار غله یک هزار تقسیم  
کند تا بر سر کین اتفاق شود و نیز چون آمد و شد ایلیان از دست  
شاهزادگان بر رگه قآن و از رگه قآن بخیرت ایشان  
ضرورت داشت و فیصل مهمات مملکتی را از این کار چاره  
بنود و لاجرم در تمام عرض راه ممالک یا مها نمادند و آن را  
پایان بایم خوانند چه بایم یا یا خطی در زبان مغول یعنی چاینا  
و اسب چایر خانه است و برای اینکار جمعی از شاهزادگان  
بدین تفصیل معین کردند یکی قوریای از جانب سلطان جهان  
قآن و یکی کلچین یا سیمای از جانب شاهزاده با تو و بقولی این



جلد دوم کتاب شامل التواریخ ظفری

شخص از جانب جغتای و سقوق و سولجا از جانب باقو و از طرف  
تولوی خان الحجه و بقولی سولجا از جانب تولوی خان و الحجه  
از طرف سیورق و قیتی یکی رفته بود لکن این سخن ممل تا مل است  
چه تولوی خان چنانکه ازین پیش اشارت رفت و قاتل شده  
بود دیگر اینکه از جانب یکی از فرزندان او باشد با بچه امرا یکی  
بر حسب فرمان بر فتنه و در تمامت ولایات ممالک بر طول  
و عرض اقالیم بایم بایان بر بسته و قاتل با طراف ممالک فرمان  
فرستاد مشتمل بر اینکه هیچ افزیده نبایست بیکه بیک متعرض گردند  
و مردم بیرونند باید بر ضعیف مستند زور و زیادتی بجوید  
و با مرال ایشان دست تعدی دراز کند تا افزیده گان بیرون  
پاک با سایش خیال و امنیت و رفاهیت بال بگذرانند و این  
حکم ویرایع بلین و ضعیف و شریف در عهد امن و امان جای کردند  
و بغیر از بال و آرا مش روزگار بشکرا یزداد و دار پرده غنچه  
وصیت عدل و داد و جود و بذل سلطان جهان قاتل بود  
زین را در سپرد و داد و از بهمان برد و زبان جهانیان بهج و ثنائی کشیده  
داستان مجاریت سزادگان معول در و شقاق  
و بلغار و اولوس و اوروس و کس و لانی و بلغار و خرن

سلطنت اوگتای قاتل بن چنگیز خان

شماره اول که بی که شش و شست قیاق و آنحد و نامزد بودند باین صورت  
سته از فرزندان تولوی خان سپهرش منکو قاتل و برادرش بیک  
و از اروق اوگتای قاتل سپهرش او کیوک خان و برادرش قاتل  
و از فرزندان جغتای بوری و کولگان برادران قاتل و سپهران جرج  
باتو و آورده و شپان و شکوه و از امرا می معتبر سوادای بهادر و چند  
امیر دیگر با بقای ایشان در فصل بهار چین مل که سال برزیده و موافق  
جمادی الاخره سال شصده و سی و سیم هجری بود بجای آمد و در آن  
شده و در عرض راه تابستان را بایان آوردند و بهنگام پاییز در  
حدود بلغار و اروق با تو آورده و شپان و شکوه که نیز نامزد شده  
بودند پوستند و از آنجا با تو به شپان و بوری و لدای و لشکری نامه  
با بنگ بر لر و با شغور برشت و بانگ مدتی بدون اینکه رنجی  
بسیار بر خویش بریند انجار اکبرفت و بقول و غارت در نشت  
و این حال چنان است که بر لر قومی شپان و برغت نصاری و  
ولایت ایشان بملکت متصل بود چون او از حرکت با تو و  
امرای او را بشنیدند مستعده شده با چهل تومان لشکر نامه یعنی  
چهار صد هزار تن جنبش گرفتند و شپان که باده هزار تن  
لشکر بهشتای سپاه راه سپرد خبر فرستاد که این گروه که بگو



جلد دوم کتاب شامل التواریخ مظفری

چندین برابر سپاه مغول میباشند و بجایه بار و بنیزه سوار شوند  
پلنگ شکار شیر اور با جمع الحدیث چون بر دوشکر در برابر پیکر  
صفها بر کشیده با تو بر عادت چنگیز خان بر فراز پشت بر آید و یک شب  
روز در حضرت پروردگار چون بفرمانت وزارت فسیح و ظفر را  
خواستاری نمود و مسلمانان را بفرمود تا بجهت زبان به عار کشوند  
و انگ از دیدگان پالوده و آبی بزرگ در میان میکشند  
و با تو و بورد و له ای شب بنگام بر آب کج شده و جنگ در پیستند  
شپان برادر با تو بنفس خویش سحر بر آید و بر بورد و له ای  
با نامت شکران پیکار حمله در شده و روی بسراپرده کلاه  
پادشاه انجماعت بر نهاده و طبایعی خراگاه را بشیر قطع کرده  
و از افتادن بر سر پرده پادشاهی دل مردم سپاهی سپاهی  
گرفت و گشته و منتهی شده مغولان چون دیو و شیر نفیر بر آید  
و چون کرک و پلنگ که بجایه کوفته اند افتد بر اثر ایشان چون  
باد وزان و ابرانش ریزان شتابان آیدند و منیر و منیر میکشند  
تا پسران سپاه را تباہ ساخته و آن ولایت را بر کشوند و آن  
فتح کی از کارهای عظیم بود و بولر و باشند و مملکتی عظیم و  
دارای مواضع بسبب و سخت است و پادشاهان انجارا

سلطنت اوگتای قاآن بن حکیم خان

کلیه خوانند رشتیه میگوید با اینکه در آن زمان فتح کردند دیگر باره  
یا غنی شدند و بمنور پادشاهان انجماء متعل مستند با بجهت بعد از آن  
در آن زمستان شاهزادگان و امرا در کنار رودخانه جابان بنشین  
شدند و امیر سوبه ای را با لشکری بولایت آس و حدود بلخار  
بفرستادند و تا شهر کوک و دیگر ولایات آن برقتند و لشکر  
انجارا گشته ایل و مطیع نموده و از امرای انسان بایان و  
جیقوپا نه و شاهزادگان را اولجا میشی و پورش کرده سپور  
غایمشی و نوادش یافتند و باز گشته و دیگر باره کوس طغیان  
بنوازش آورده سوبه ای بها در بکوشمال آنها رفت و حمدا را مطیع  
و منفاد و ولایت ایشان را بر گشاده دشت و بعد از آن شاهزادگان  
مشورت کرده هر یک با لشکر خود بطور جدا روان شده و ولایاتی را  
که بر کدزگاه را بواقع بود بکنک و ستیز بر کشوند و بحیطه تصرف  
در آوردند و منکو قاآن از طرف دست چپ بر کنار و یا بجز که  
حرکت کرد و بجهان که از بزرگان امیران انسان انجماعت  
قیماقی و بقولی از جماعت جنباقان از قوم اولبر لیک و دیگر قباچه  
و لوانه از قوم آس بودند هر دو بدست منکو قاآن گرفتار شدند  
و این حکایت چنان است که این سخنان با قومی دیگر از بشیر زدند



وراء زمان جست و جاهی دیگر نیز از کشمیر و دیگر بلاد متصل شد  
 با شاق ایشان به طرف تاخت و تار می نمود و چندی می بود و روزی  
 روزی او بر زیادت می شد و در یک مکان منزل می ساخت  
 و لشکر مغول را دست ایشان نیز رسید و او در میان پیشاه  
 گزاری اینده چنان نیز نیست منگوقاآن فرمان داد تا دویست کشتی  
 بساخت و در هر کشتی یکصد تن مرد مغولی که از سر تا پای بریز عاج جنگ  
 و مسلح کارزار بودند جای دادند و منگوقاآن با برادرش نو جنگ از  
 کنار آب می رفتند و در پیش از پیشاه ایمل از سر کین تازه در  
 نشان خیل خانه دریافتند و معلوم داشتند که در همان ساعت  
 کوچ کرده است و نیز بر زنی چهار را بدیده و از وی پرسش کرده  
 معلوم نموده که بجهان بخیریه نقل کرده و آنچه در این مدت از اموال  
 مردمان و تجار آن تاراج برده و آن جزیره برده است و چون در  
 انحال کشتی حاضر نمود ایشان را از امور از آب ایمل ممکن بود و بتجارت  
 بودند ناکاه بادی سخت بر وزید و آب دریا را موج زد و افتاد  
 که در کاه جزیره از جانب دیگر نمود آید و ستاره دولت منگوقاآن  
 را فروزنه کی برافروزد و یعنی هموار نمود منگوقاآن خرم و شادمان میگفت  
 بجانب ایشان مانور کرد و ایشان بر فشفه و اورا بگرفتند و تابع

اورا بعضی بتبع و پاره آب غریق و هلاک نموده و اموال فراوان را برآ  
 پروان آورده بجهان التماس نمود تا منگوقاآن پست خویشتن کار  
 اورا کفایت فرمایند منگوقاآن اشرار نمود تا برادرش نو جنگ  
 بجهان را بر دو نیم ساخت و بجهان قاجرا و کول را که از اسرای اس  
 بود از پنج کینه انداخته و آن تابستان را در آن مان بپایان برده  
 انگاه در تاقیغوش که سال مرغ و مطابق شهور سال شصده و سی و دوم  
 هجری بود با تو آورده و بر که پسرهای جرجی و دیگر قدان پسر کوتای  
 قان و دیگر بوری پسر زاده جغای و بلکان و بقولی و لولکان بگفت  
 و بوقشنی و برطاس پس بای منگوقاآن بر نشسته و مانند ک مدت  
 استخاره در افرو گرفتند و چون شکام پاییز فرارسید تا است شهر را  
 که در اینجا بودند بگله فراهم شده مجلسی از بزرگانش و مشورت بخش  
 و بعد از آنکه از هر در سخن کردند و از هر کده شورش نمودند و از آن متفق  
 جنگ اورا و پس بر نشسته با تو آورده و کیوک خان و کیوک  
 و دیگر لولکان و دیگر قدان و دیگر بوری با شاق هدیکر شهر اربان  
 را محاصره کرده با لشکریان آنها جنگ در افکندند و در سه روز ایشان را  
 پایمال و هلاک و و مار آورده و در مدت پنج روز شهر را برکشند و  
 از آن پس شهر لیکه را نیز فتح ساختند و در این شهر لولکان را زخمی



سخت برسیه و در آنجا وفات یافت و این وقت ارمان نام از آن  
 اودس بالشکری مبارزت پیش آمد سرانجام بدست ایشان  
 نابود شد و شهر سکار را نیز با شاق همه یکدیگر در غنچ نوز برکشودند  
 و امیران شهر را که اولای میبود نام داشت بقل بسایند و شهر  
 بزرگ بزرگ را بصبار افکند و در مدت هشت روز مستخر نمودند  
 و چون انزوم جنگهای سخت پیاپی میاورند و جلادها آشکارا حیات  
 مسکوقان نفس خویش مبارزتها کرده و بهادرها بنود تا ایشان  
 در هم شکست و شهر قیلا را که اصل این ایالت وزیرلا و است  
 اشفاق کرده در غنچ روز مسخر ساختند و امیران ولایت که دگر بزرگ  
 نام داشت بکرتخت و در پیشه اندیشیدند و این بدست آورده از پنجا  
 و آورند از آن پس از آنجا بازگشته بمشورت بنشینند و قرار  
 بر آن نهادند که بر توپانی یعنی ده هزار تن بطوریکه برون و سر شهر  
 و ولایت و قلعه در پیش ایستانند و حراب کنند با توپا بکرتخت  
 نمود راه بر گرفت و در گذرگاه خود بشهر کسل ایکه رسید و به  
 بمحاصره شهر بنشیند و بعضی بر ستم است بعد از آن قدان و بوری  
 بدو ملحق گردیده بمعاونت همه یکدیگر جنگ نموده در مدت سه روز آن  
 شهر را مستخر کردند و چون از این کار با فراغت یافته چنان لشکر با

و امیران را از پای آورده و آنکه شهر را در حیطه فرمان آوردند بنزال  
 خود بازگشت با ستراحت و بهایش و آرامش بگذرانید و چون سال  
 نو فاعل یعنی سال یک موافق شورش سال شش صد و پنجم روی نمود و بکام  
 پایز مسکوقان و قدان بجانب جرجس بر نشسته و در رستگاری انبال  
 پادشاه انجارا که نو قان نام داشت مقتول ساختند و شپان و کوب  
 و بوری بطرف ولایات فریم را سپاریدند و ایشان از قوم چغان  
 بودند و اینچنین را با بفرار گرفته اندگاه بکه بجانب قشاق بر نشسته  
 و قدان بکس و قیران قدان بکرونی را متصرف شدند و از آن پس  
 در قافا مل که سال کوچک و موافق شورش سال شش صد و سی و هشتم بود که  
 و مسکوقان و قدان و بوری بجانب شهر کلس را سپاریدند و این  
 فصل رستگاری بود در مدت یکماه یازده روز آن شهر را در محاصره انداخته  
 ستر ساختند و هم در اعمال جریک بودند که سال شش صد و در بهار  
 گاه جریکی یعنی لشکری معین کرده بمقدای را داده بجانب تیر قلع  
 نامبر کردند بمقدای با آن لشکر رفت و ولایت او برادر جرج  
 تخیر در آورد که یک خان و مسکوقان در پانزدهمین سال بکام قاآن  
 بازگشته و در سال گاه موافق شورش سال شش صد و سی و هشتم  
 بار دومای خویش فرود آمدند



جلد دوم کتاب شامل التواریخ مظفری

پان عمارات عالیہ ابنیہ قمارکے قیام  
در ایندست غنیمت شادگان پیمان آورد

خبر و گیتیستان عداوت بنان سعادتمندان اوگتای قان را از این  
فرمان موافق شهر سال شش صد و سی ام که شاهزادگان جلالت و  
داجانان دشت آفاق و قومات ممالک افاق بغیرت و سال شش  
صد و سی و هشتم که منگوقلان و کورک خان مرعوب بودند و دست  
بطول انجامید همواره بمشغول و مشغول و با ناه و دیوان خود  
بیکر و خورشید و شادمان و نظری و پری و زاهدان ادبی و غیره را از این  
کام بیکرقت و از ساقیان حرا اندام جام میبود و از نیلایا قبا بقتل  
و ایش قبا بقتل و کمال کامرانی و کامکاری و قرض و اقبال و  
میفرمود و از ادراک لذایع لطفی و دروغانی اندکی نمی آسود و گاهی  
دری مشک فام و گاهی روی بر چهره و بر سیم اندام داشت و علوم و  
فرخنده ایات را در حافظت عدل و احسان و از است غلظت و  
و یاد کردن بلاد و دیات و ایش و روایات اصناف عمارات  
و غرضی قلوب مصروف و دل جانیان را بر روز و شب و اگر چه  
خوشتر کرمان میباشست و در هیچ حال از نکات جانیانی  
مبانی آگاه نمی گشت و چون در هنگام مراجعت از ممالک

سلطنت اوگتای قان بن چنگیز خان

قنای استانی بر صنعت و ساینده صرفت را با خود حرکت داده  
دیوار گران مارکار را که در نزد کار نامه بودند در کاب نصره نامزد  
کوچ داده بود و آن اوقات فرمان داد تا دیورت قراقرم که اغلب  
اوقات اینجا نزول میفرمود برای بسی عالی بناد و بنیاد کرده و دیوار  
بر طبق سمت چنان پادشاهی بر کشیدند چنانکه طول بر ضلعی از ضلع  
آن باشد و یک بر پرتاب بر آید و کوشکی در نهایت بلند و ارتفاع  
بساخته و شش سالی چین و قنای در آن عمارات و نشین کرد  
نیزین مانند داشت بفضول و نفاسی و صورت کرمی کار کرده و شادی  
گرفتار نماید و از ساقیان نام نهادند و آن شهر را شکار خود  
کرد و ایندست حکما فرمان کرد تا هر یک از برادران و پسران و سایر  
که عازت پیشگاه جهان پناه داشتند در اطراف آن سرزمین عالی بنیان  
گشته جلالی ایشان بر حسب طایفه بکار عمارت پرداختند چنانی در آن  
بنودند و چون عمارات با انجام رسید و بیکدیگر پیوسته گشت اینوی  
بزرگ از اطراف و جوارش با شهر انجمن شده تا آن بغیر و تاندر گران  
چاپیک دست بر نهی برای شرا بنانه آلات و ادوات مجلس را  
بر برکت جانوران مانند قبل و شیر و اسب و شتر و اسب و دیگر جانوران  
از دزد و سیراب خنده و در پیش هر یک از آن جانوران عرض از نقره



جلد دوم کتاب شامل التمرین مطهری

در آورده و آن تماثيل را از شراب و جوهر واقف مسكرات بر کرده  
از مافذ آنها با شوخها گرفت بعد از آن پرسید که بسیط زمین که نام شهرها  
از دیگر شهرها خوشتر است گفته شهر بغداد است تا آن بفرمود تا دیگر  
شهرها در قون شهری بسی عظیم بنیان کردند و قراقرم نام نهادند لکن  
از ولایت خانی تا ان شهر چار خانها باخته لکن پایانی نام که نام چار  
خانهای دیگر ولایات بود خوانده و نامین بام خوانده و در هر یک  
مسافت نامین بامی بنیان کردند و از ولایت خانی تا ان شهر سی  
مسافت چار خانها برآمد و یکصد و شصت و پنج فرسنگ مابین ولایت  
خانی و قراقرم و طول مسافت بود و در هر منزلی هزاره یعنی یک  
هزار مرد برای محافظت آن مقرر داشته و نیز قانون چنان نهاد که هر  
روزی از دیگر ولایات پانصد کردون اطعمه و غیره انجا وارد میشد  
و در انجا آنها را و از انجا به طرف سینه نه و ان کردن تا به ان  
شماره بزرگ بود که هر یک را شصت کا و زور اور میکشیدند و نیز  
بفرمود برای مسلمانان در یک منزلی قراقرم کانی را که قدیم  
الایام مسکن جانور داران افرا سپاس بود و که جانان شایسته  
کوشکی بنا کردند و در فصل بهار برای پرانیدن جانوران در انجا  
میکند رانید و چون تابستان شدی در موضع او مسکوبان میرد

و انجا

سلطنت اوگتای قاآن بن چنگیز خان

و در انجا خرگاهي بزرگ برافراشته بودند که هزارتن در انجا میخیزند و  
هرگز ان خرگاه را فرو نمی آورده و پنجاهی آن خرگاه بیکه از رزنا بانه  
را با در و کو هر بافته بودند و آن خرگاه را سیره اورده میخواندند و چون فصل  
پاییز میرسید و که کشته ناوور که تا قراقرم چهار منزل مسافت داشت بگذشت  
و یک چهل روز در انجا زمینی و منزل زمستانش او تک می بود  
و کنگرگان در کربستان و ننگور و جالینکو عبور میداد و فشاکی در انجا می نمود  
مع انجا بهارگاه او در حوالی قراقرم و میانش مرغزار اورکت و پامیرگاه  
گوشه ناوور تا اوس بول که تا قراقرم یک روزه راه مسافت داشت  
و فشاکی او تک فی و چون عازم قراقرم شدی بر دو کنگر  
شهر کوشکی عالی بر نهاده و ترخوبالیتی نام کرده بود و در آن قصر  
فرود میشد و یک روز بعشرت میگذرانید و دیگر روز تمامت مردم  
جامه یک یک بر تن پاراستند و قاآن از انجا بفرقی در سینه  
و جانانان بازی کرد پیش استاده و خورویان ماه منظر حاضر  
شدند و پادشاه جهان و دیگران مدت یکماه در قشای بعشرت  
و عیش مشغول بودی و در خزاین برکشده خواص و عوام را از  
انعام و اکرام عام خویش بهره مند گردانید و هر شب انگاه تیر  
اندازان و کشتی گیران را در سیم انداختی و هر کسی زور آورده

اولی



جلد دوم کتاب شامل التواریخ مظفری

نوازش فرمودی و بعلیا کاکامروا ساختی و نیز فرموده بود تا ایشاق  
اولمکی دیواری از چوب و گل بر آوردند که دوروزه راه طول آن  
بود و در باران بر نمادند و چپک نامیده شد و چون هنگام شکار آشکار  
شدی اولام اولام یعنی منزل منزل لشکر را خبر کردند تا شکار باران  
کرده بجانب دیوار را بسیار دارند و شکار چنان از یکا هر راه با خیمه  
تمام شکار را با بطرف چپک رانده و لشکر بآن حلقه حلقه دوش به دوش  
ایستاده در ابتدا ای کار قان با طایفه از خواص در رفتی و ساعتی نفیج  
کوه شکار نزدی چون طول شدی در میان هر که بر بلندی برآمدی  
و شکار و گان و امیران به ترتیب در آمدند آنگاه غلام لشکر پاهای  
و شکار کردند آنگاه پاره را برای نسل رها کردند و هر چه شکار شده بود  
بعد از راستی در میان اضاف شکار و گان و امیران و لشکر باین  
قسم کردند چنانکه یک نفر بی نصیب نماندی و اینها حق است  
اداب سکر گذاری بجای آوردند و پس از آن روز که ازین مجلس طلوعی  
و جشن و شکار بجای رفتی بادل شد و در وان خرم بورت و منازل خود  
بازگشتند و تاریخ جهانگشای جوینی مذکور است که چون قان از کار  
شای فراغت و بار دوی بزرگ پرور بجهت نزد موضع افانست پیش  
را که در حدود ایمل بود بامر خود کوچک تفویض نمود و مقرر بر سلطنت را

سلطنت اوگتای قان بن چنگیز خان

در حد آب ارتون و ببال قراقرم اختیار فرمود و در آن موضع شهری  
و دهر بنوده است مگر آثار دیواری که نامش اردو بایق بوده و در  
زمان جلوس او در پیرن آن دیوار سنگی باقی شده که بران گفته بود  
که بکرخان واضح این دیوار بوده است و بعد از بنای آن شهر و نام آن  
مذکور میسار و در آن جزایر که بارگاههای از خانی پاورده بوده  
که دیوارش را از جزایر مشک ساخته و بر بالای آن جایهای  
عزت و بر بالای آن از نهضت پوشش کرده بودند و این بارگاه را  
می افروخته و اسیر او نام کردند و در آن موضع آب های سرد و کوه  
و غلظت زار چندان بسیار بودی که چون قاپ بسند آمدی و یک  
برف بیایدی هنوز در آنجا مقام داشتی و خلق جهان را از نوب  
سند و عطیات به شتر بهره داشت

داستان آبادانی شهر مرآتیه بنان  
سلطان زمان قان

در تاریخ رخصه الصفاه کور است که پادشاه جهان و سلطان عدل  
نشان حاتم در بان اوگتای قان را در ایام دولت خویش ترفیق  
رفتی که و این اندیشه در ضمیر افتاد که هر جا که در زمان سلطنت چنگیز خان  
ویران گشته معمر و آبادان نماید و آثار خرابی و ارباب تیرید



جلد دوم کتاب شامل التواریخ منظره‌ری

در این اثنا پیشگاه معدت دستگامش معروض گردید که در محکمت  
خراسان شهری است که در نهایت معموری و زینت و دارای عمارت  
سامیات بوده و بهر آن نام داشته و در فتنه شکر مغول چنان خراب  
گردید که ناکمونی ساکن داری و نافع ناری در انجا نیست و آن  
عمارات عالی و قصور متعالیه مرتع و خوش و مربع نموش و محل  
عجرت و حیرت است قآن فرمود در عهد سلطنت در زمان حضرت  
ماهیچ نمی باشد چنین شهری خراب و ویران در آتش جیرتش گشته  
الحاکم خالید بن براقی جامه باف را که او را توپانان ترکستان فرستاده  
بود اجساد و تغییر شهر را که را بحسن درایت و بین کفایت او ملک  
فرمود و فرمان داد تا جمعی از اشراف و اشراف روی کتبه  
خالید بن بعض رسیده که پاره رنگ یاد می‌دای خراسان خوبتر از دیگر  
مالک بعل جامه من بقبل می‌نوم که بهر سال جامه ملون مرغوب بخرد  
عاصم رسام قآن او را اجازت و خفایت فرموده خالید بن  
هرات روانه شد سلطان جهان اوگتای قآن فرمان کرد و خان  
قیرلن نامی بپارو علی انجا روان شد و نیز بفرمود تا علی مردم خراسان  
بفرستد تا در آبادانی بلده فاعظه هرات مساعی حمله بر علی دارند  
و خالید بن مقدم و اسیران اندیاز و دروغ در سال شش صد و شصت

سلطنت اوگتای قآن بن چکمرخان

هجری هرات رسیده و شغلا در امر زراعت و فلاحیت و ضاعت  
و عمارات سعی و اهتمام در زمین و از نهایت سعی و کوشش اقدام  
ایشان در آنکه زمان بفر دولت و بین اشارت قآن همراه باشد  
ابادی گرفت و نشان به شیخی با ثار سعادت و فیروزی مبدل شد  
و در جلد اول این کتاب و هم چنین در ذیل مجاهدات شکوه الادب  
چون بپاره کفایت هرات اشارت شد کفایت شد و ماقابل  
باین داستان اشارت کند و گوید خالید بن رابا صدق جامه باف  
در پیش بالغ سکون داده بودند

داستان خوری سلطان عدالت  
نشان اوگتای قآن و وفات او

چنانکه اشارت رفت قآن شراب خواره و می پاره بود و هیچ وقت  
از می ناب بر کاره نیر نیست و بهر آنکه طامی ایشامیه ازین روی لب  
و طاقت و قوای نفسانی روزگار و زضع و سستی میگرفت و مزاج  
او از اعتدال جانب انحراف میسر و هر چه مقربان پیشگاه و نیکوکاران  
درگاه سعی می نمودند تا او را از این کردار خطا باز دارند و مکنشست  
بلکه بعلاوه بر دغم ایشان بیشتر می‌نوشید تا کاسی که برادرش بنی  
امیر بسهم دار و علی و محافظت معین کرد تا مکندار و افزون از چند



جلد دوم کتاب شامل التواریخ مظفری

کاسه عین بنوشد چون قان قانی توانست از فرمان برادر بزرگتر  
تجارت نماید بجای کاسه کوچک جام بزرگ می آشامید و آن ایراک  
بجای فطنت او مامور بود شراب میداد دست و مخور میبخت لکن از آن  
آن چند کاسه که از بهر شش مقرر شده بود تجار و زمین فروش و آخر کار آن  
دیگر که بجای فطنت او برقرار شده بود بدین مصاحبت پرداخت و چون  
مصاحبان قان اندر آمد و از پاسداری و محافظت او فایده نمی بینید  
و آنچه یکی خواهر رسید و قرقیشی که او را چنگر خان بجای نریمان بخشیده بود  
قان بدو دین ایمنه یکی را قان چون چنان بود که هر سال از ولایت  
ختای که یورت او در آنجا بود بشورت میر قرقیش یکی میر کاهه قان  
پایه می و میمانی کرده کاسه داشتی در سال سیزدهم سلطنت قان  
نریمان قاعده و عادت پادشاه و با اتفاق پسرش باورجی قان را  
کاسه نهاد شب هنگام او گمانی قان اگر کثرت خوردن شراب در آن  
خواب وفات کرد چون صبح بر دمید و خاتین و امرا از بان مطلع  
برگشودند که این آتش که ایمنه و پسرش بقان دادند زهر پرشته  
ایلمچد این نوایان که امیری از قوم جلایرو بی معتبر کوکله آتش قان  
بود گفت این بخان لغو و بیوده چیست زیرا پسر ایمنه یکی باورجی  
همان است که میر سال کاسه می گرفت و قان آن پسر است در آن

سلطنت او گمانی قان بن چنگر خان

شراب نایب طاعت و تاب بود تا از طاقت و تاب برفت از  
چوبایت قان و سلطان جهانان خود را بخت نام گنیم که بقصد  
و از جنگ گیری بهلاک رسید همانا چل موعود او را دریافت از این  
پس بچکس نیاید چنین سخن بر زبان آورد و این ایلمچد ای نریمان این  
عاقبت و دانشند بود و بدانست که سبب آن افراط و زریدن در  
شراب خوردن است و عاقبت این کار هلاک و دمار است بر این  
مردم مغول او گمانی قان در امور کامل بر شش سلطنت بست  
و هم در امور کامل دیگر موافق شور سال شصده و سی و هشتم که سال  
سیزدهم سلطنت او از سخت تخته رفت رشیدی میگوید و تاریخ  
خواجه علاء الدین صاحب دیوان سطور است که در سال باورجی کل  
موافق پنجم جمادی الاخره سال شصده و سی و نهم وفات یافته است  
و اشخوان او گمانی قان و اعز و قی او در کوتهی بسی بلیه است  
که آن را بدله ای قاسر گویند و بهماره پر پرف باشد و در این زمان  
آن کوه را که آورند و میخوانند و از آن کوه آنها و نهر را فرود آید  
و در رودخانه اردشیر جاری گردد و از آن کوه تار و دفات از این  
دور و زره راه مسافت است و چای در حد و آن رودخانه  
قشلاق میکند و قان طبعی بود که سال تاریخ وفات او را بطریق



جله دوم کتاب شامل التواریخ مظفری

در بنظم و کشید و برای یکی از دوستان خویش باور الهی بنیستاد و  
آن شعرا این است که مسطور بنیاید  
در خط غلط فزون کرد در سال فلان روز و شب از رستی خبر از بی خبری  
اندر احوال مزاجش پیدا کرد تمام مشتری با دیران و مدد دیران  
الکون که از کارش احوال قان از ابتدای قوین نسل که سال که سفینه  
موافق شهر سال شش صد و سی و دوم بود تا اشیای سحر کار نسل سال  
کاد مطابق شهر سال شش صد و سی و هشتم هجری که مدت هفت  
سال میشود و قان در این سال آن وفات کرده فارغ شدیم بکارش  
محل احوال خواقین با چین و غلغا و بعضی سلاطین که مانده بودند  
و ملوک و اما بجان ایران زمین و بعضی از شاهزادگان و اماران  
که حکمران اطراف و معاصر اینست بوده اند بر دایم و برادر و غریب  
حوادث روزگار که در عرض مدت مذکوره روی داده است اشارت  
نمایم هر دن که در مملکت با چین دارای تحت و کین بود چهل و یک  
سال سلطنت کرده و از این مدت هفت سال با این مدت معلوم بود  
و در بغداد المستنصر بالله خلیفه آل عباس بخلاف میکند و در این  
سال مدت مستنصریه را بنیان نهاد و از عمارات آن بهایش  
یافت و سلطان بدرالدین لؤلؤ در موصل سلطنت میکرد و سلطان

سلطنت اوگتای قان بن چنگیز خان

علاء الدین در مملکت روم صاحب نرد و بوم بود و در کرمان رکن الدین  
قلع سلطان پسر براق حاجب دارالاماره را صاحب بود و پیش  
براق حاجب او را بدگاه قان بفرستاد و عرض راه خبر وفات  
چندر ابشینه و چون بدگاه چغان پناه سلطان تحشش اوگتای  
قان چنانکه عادت پادشاهان بود در حق او انواع الطاف و شفاق  
منظور نمود و بیکانکه جاده خدمت پیوده بود او را بلقب قلع سلطان  
موسوم فرموده حکومت کرمان را بدو عینیت کرده فرمان بنیشت  
و امرش که برادرش قطب الدین که بعد از وفات پدر متصدی امور  
مملکت شده به پیشگاه قان شتابان گردد و لازم حضرت معذرت  
آیت باشد و چون رکن الدین کرمان رسید قطب الدین حسب  
فرمان از راه خنصر بدگاه قان شد و مدتی بلازنت محمود یو اوج نسبت  
و در کن الدین بسطت مشغول گردید و اما شاهزادگان داشت  
فخاق و امرا و خراسان و دیگر ولایات با این صورت بوده اند  
در پایتخت قلع نسل که سال موش و موافق شهر سال شش صد و سی و  
هجری بود چون مکتوب قان و توپهای حکم بر لیل اوگتای قان شد  
فخاق باز آمدند شاهزادگان جلالت ارکان با تو و برادران او  
و قدان و بوری و بوبک باهنگ ولایات او روس بعضی ارس



و قوم سیاه کلا مان بر نشسته و شهر بزرگ روس را که مکرکان نام داشت  
در مدت نه روز بکوفته و از آن پس تومان تومان بجهت بلاد  
اولاد مورد تاخت شدند و در طی راه قلاع حصه و ولایات متعده را ویران  
و شهر اوج او غول اولاد مورد را با جمعیت محاصر کردند و در مدت سه  
روز منجر داشتند و بقور نام شهر اوج او غولی است و در مورد کامل  
سال وفات قان در میان ماه بهار بجات دوار و با شغرد از کوه قبا  
تاق بکشته شد و آورده و پادار از دست رست روان شده  
بر ولایت اولاد و ت کند کرده این بزرگ نام با لشکری در برابرشان  
صف پاراسته جنگ ساخت و بدست سپاه مغول در هم شکست  
و با ترف بطرف استاری لاویا پادشاه با شغرد لشکر کشیده مصاف  
داد و سپاه مغول انجماعت را در هم شکسته و قتل و تیرگی بجا  
فرمان بر نشسته بعد از آنکه سه نوبت مصاف دادند انجماعت را  
در هم شکسته و بوجک از قاعه قرا اولاغ راه سپرده از کوهستان  
انجام آورده قوم اولاغ را بهر نیت داده از انجا به پشه دکه بیا  
توق بجهت و پیش لا و برفت و مردم یا غنی پیش لا و مستعد  
بودند با ایشان جنگ نموده مجدد را انهم نام دارد و شهر از کان این  
خیج راه مذکور عبور داده تمامت ولایات با شغرد و ماچار و سلسان را

منجر داشتند و پادشاه ایشان را که زانده تابستان را در رود  
خانه مسه و ما بیا مان آورده انگاه قتل با جماعتی از لشکریان  
برگشت و ولایات تا قوت و ابرق و سراف را در حیطه تصرف  
در آورده و کرل و بقولی کرک پادشاه انمالک را تا کنار دریا بدو  
و چون او از انجا بدانی و خطمت شهر ملکن را که بر ساحل دریای واقع  
بیشینه در کشتی در آمد و بدو پادشاه شد قتل و مرجعت نموده و در شهر  
اولاد قوت قرقین و قیسله را بعد از جنگ و ستر بسیار فرو گرفت  
و او از ان وفات قان که نا آن هنگام ایشان رسیده بود رسید  
بعد از آن در سال یازدهم میل از مردم قجاق جمعی کثیر بزرگ کوش  
و سنگنور بر سر جوی تاخت مصاف دادند و شکست برد مردم قجاق  
آمد و چون هنگام پانزدهم رسید باز گشته و مجد و تیر قلع و آن  
که کوهستان بکشته شد و لشکر به ایلا ورد داده بطرف قجاق بفرستادند  
و او برفت و تاخت و از مردم قجاق را که کریمه بدان طرف رفته  
بودند گرفت و ولایت او را و سنگنور و ولایت باداج را ایل  
و مطیع کرده ایلمچان ایشان را با آوردند و ان سال در آمدند و در  
بیابان رفت و در اوایل توی میل که سال غوکوش و موافق شهر  
شش صد و هجدهم هجری بود از فتح انمالک فرخت یافته مراجعت نمود



و در عرض راه تابستان و زمستان را بگذرانیدند و در آخر سال دولت  
که سال اردو ناموافق شهر سال شش صد و چهل و یکم بود بایل و اوکوس  
خود رسیدند بار دو ماهی خویش در آنجا اما عافیه ابرو گوید در موافق  
سال شش صد و چهل و دوم بجزی پورت واردوی خود رسیدند و آن  
امرای مملکت خراسان باین حال و سامان بودند که چون خستیمور  
گور گرفت ایچی برگاه سلطان کیتی پناه قان ما مور کرده از قضیه او  
معروض داشتند قان فرمان داد تا نوبل قایم مقام او امیر  
خراسان و عراق باشد و این نوبل مردی مغول و کهن سال  
بود و در کار وی از یکصد سال برکنه شده بود و بر حسب امر قان امر او کار  
امور دیوانی و دفاتر سلطانی از امرای جغتویر بخانه او وصل کردند و پیش  
جام دیوانی اشغال یافتند شرف الدین روی بخدمت با نونند و گور  
بر حسب فاعده و قانون اندو شدی میخورد و این اثنا نگاه ملک الدین  
را با محمود شاه سبزواری ساز عتی افتاد و برگاه قان روی نهاد و کار  
خود را بعضی رسانید فرمان شد که در غیبت ختم حکمی ثوان کرد و  
بر دوش حاضر شوند تا از روی تحقیق حکم بعدل شود چون ملک الدین  
پایه و آن حکم را باز رسانید نوبل و کجلاست را بسته عای گور  
موافق بنیاد گور گور چون این حال را بید جانب راه گرفت و حکومت

از بهر خود گرفته باز گشت نوبل ببارت شکر قانع شد تا سال  
شش صد و سی و ششم که بر مرکب حیات تازیانه نوخت گور گور عمال  
و نویسندگان و محاسبان را بیاورد و بکار خود مشغول گشت و  
فرمان و مازنداران را منظم و مضبوط ساخته مردمان را شماره نمود  
و منافع اموال را مشخص و مقرر گردانید و کار خانها بسیار فرمود  
و ابواب عدل و داد را بروی عباد برکش و امور مملکت قرین انظام  
و عافیت گشت شرف الدین از خدمت با تو باز آمد و چون او را  
و جمعی دیگر را ببارت و حکومت گور گور مکتبی نمود و گور گور  
جغتویر را بر آن داشتند که منصب پیر را خواشگر شود و لا حرم  
و گور گور پتور را برگاه قان بفرستاد و تا از احتلال امر خراسان  
معروض دارد جماعتی که با جنقای وزیر قان مخالفت و ضدیت  
داشتند بمحالی و فرصتی یافته سخن گور گور را معروض داشتند  
از جانب قان فرمان شد امیر ارغوان آغا و قور برقا و شمس الدین  
که گور گور سوی رسیده از انحال تحقیق نمایند از انطرف چون  
گور گور این خبر شنید برگاه قان روی کرد و در قنات بخت  
رسید ایشان خواستند او را باز گردانند و او پنهان رفتی شد  
ازین پنهان پتور با وی دروغینت و دند ان او را بگشت گور گور نیمه شب



جامه خون الود خویش را بر گرفته برت یاری تیمور بجهت قاتل  
فرستاد و خود را چاربا الچیان مرجهت کرد چون بجهت آن آمدند بکشت  
و انکو تیمور حقیقی فراهم ساخته اجتماعت را که کار کند از آن امور دور  
بودند از سرای کور کوز بضر چوب پروان آورده بخانه خود منزل  
دادند و شخص حال اشتغال یافتند که کوز بطرفه و قتل کار نمی  
کرد تا بعد از مدت چهل و پنج روز تیمور از پیشگاه قاتل باز آمد و فرمود  
آورد که تا عت امرا و ملوک بدرگاه ملک الملک همان حاضر  
شوند و در خراسان از راه و نعم سخن بکنند چه پادشاه عدالت  
دستگاه قاتل چون بجامه خون الود را بدید خشناک کرد و  
که کوز قوت گرفت و با اجتماعت مقام فرستاد که بر حسب فرمان  
در اینجا حاضر بایستد و خود در همان ساعت با جماعتی از معتبران و  
کفایت روزگار بر پشت کلمات و انکو تیمور نیز با پادشاه ایقان  
روان شدند در شهر بخارا صاحب ملک شاه ایشان را میهنانی کرد  
کلمات بجا حتی پریدن رفت جماعت فرمایان که در کین او  
بودند او را از رحم کار دزد پای در آورند و چون بدرگاه قاتل رسیدند  
از سخت خیمه را که جیمو مرتب کرده بود برپای کردند قاتل در آنجا  
بطوی و نیز نانی مشغول شد و زنان پس بسبب کادی پروان

آه در افغان بادی سخت بوزید و انخیمه را سرنگین ساخت و قاتل  
را اسیر رسانید قاتل منتر خورشید و بغیر خود آن خیمه را پاره پاره کرد  
غارت نمودند و بعلت این واقعه کار انکو تیمور در شکست و پس  
از عقبه دیگر خبر را که کور کوز آورده بود برپای داشتند قاتل در اینجا غارت  
نمود و از جمله پیشکشها کمری بود که از سنگ بر قاتل مرصع کرده بود  
بر سیل طرعه نگاری بر میان بر بست و اندک مدتی که کمر گاه از هم جدا  
سعه رسیده بود بر خاست قاتل بقال بیکو شمرده کار کور کوز بلندی  
گرفت و بروی فرمان قاتل آمدت سباه تحقیق عراض ایشان  
پروا نشد و قطع و فصل نمیشد سرانجام قاتل تحقیق نبشت و او کو تیمور  
و اتباع او مقصر و رانده شدند و فرمود چون در بابا و معلی هستی داری  
در راه بود فرستم تا انچه صلاح حال باشد بجای که اردو جنای وزیر  
گفت با تو نیز قاتل است این چه سنگ باشد که امرا و بیکان  
پادشاهان محتاج باشند تخلف کار او را قاتل داند قاتل او را  
بخشید و در میان ایشان صلح افکند و بملکی را در صاحبست کور کوز باز  
کردانید و فرمود که ایشان را بگویند که یاس و قانون بزرگ بکسر  
خان چنان است که اتفاق درو غلوی را بکشد و شمارا بکشد  
گشت اما بسبب اینکه از راهی دور پادیده اید و زنان و فرزندان



شما منظر بر اجبت شما باشد از جان شما بکشد شما بدان شرط که از  
این پس چنین کار را اقدام کنید و کور کوز را بکنید که اگر کین کین بایشان  
زند کانی کانی کنایه کار هستی و فرمان شه که کور کوز از آب امویه بایشان  
ولایت را که لشکر حور با خون این سحر و شسته فرمان گذار باشد که  
کوز در سده تبه همیشه حاجتی را برای شما این خبر و بشارت بجز بشارت  
بفرستاد و خود نزد بکوت برادر بانور رفت و از اینجا از راه حواریم  
جانب خراسان گرفت و در ماه جمادی الاخره سال شش صد و سی و  
هشتم برای خود فرو شد و امرا و ارکان و اکابر را حاضر ساختن  
احکام را که کوشش داشتند که در اندیشه و سپهر حذر ایمان عراق و کور  
ما شور نمود و او بر رفت و بعد از آنکه با حور با خون سخن فراوان بگفت  
و مقاومت بسیار نمود و ولایات را بر حسب فرمان تصرف آورد  
و مال و منال را مقرر گردانید و کور کوز شهر طوس را برای انبخت  
خود اختیار نمود و در اینجا آغاز عمارات فرمود و شرف الدین را که  
و بنده بر نهاد و وزارت خود را با حیل الدین روغندی مفتوح داشت  
و تیمور را برای اعلام احوال شرف الدین بدرگاه فرستاد و خود نیز  
بر عقب او بر رفت و چون مرجهت نمود در حد و راه و راه را از راه او  
بر سر پل با یکی از امرای جغتای مان که با کجا دو نام داشت گفتگوئی

پیر شد آن امیر گفت اگر در تو عرض میدارم کور کوز گفت نزد که کین  
عرضه میداری و جغتای در همان اوقات برده بود آن امیر در خدمت  
خاتون جغتای بر رفت و بکرمیت و سخنان کور کوز را باز نمود آن  
خاتون بدگاه قان عرضه داشت و چون جغتای از جهمان رفت مانند  
کور کوز قراچوئی چنین چنان سخنان بزرگ میگوید قان بکین گفت  
و فرمود کور کوز را بگیرند و دیانش را بر از خاک گردانند تا نقش فرو  
گشت و میر و کور کوز این وقت بخراسان آمده بود ایمان آن خاتون  
آن حکم را نزد پسران کجلاست آوردند تا کور کوز را گرفته بایشان تسلیم  
چون کور کوز از این کوزه حال و روز جغتای بگرمیت در قلع طوس  
بر رفت بعد از سه روز که با وی جنگ نمودند او را پرده آورده در  
زنجیر کشیده با لجهان دادند ایمان حاکم در دیانش بایستند  
پاکش نمودند

### سایان احوال و اسامی خواتین و زمان اوگتای قان

چنانکه رشیدی و حافظ ابرو داشت کرده اند سلطان عدت لک  
قان را خواتین و زمان خاتمه بسیار بوده اند و شصت تن زن  
مجموعه بدو داشته و خواتین ستم را که نام دارد و محترم بوده اند چهار



جلد دوم کتاب شامل التواریخ مظفری

نفره خاتون آتول او بود و قبحین است و او از مات زنه ای او  
بزرگتر و گرامی تر بوده است خاتون دوم او تو را که است و تو را  
از قوم اولیات مرکب بود و در بعضی عبارات رسیده است که این  
زن از سخت در سخت و در حجت طایر او سون مقدم و سر او قوم او است  
مرکب بود چون شوهرش را بکشته این خاتون را سیر پاوردند  
او کتای قاتل او را پسندیده و بخواب خویش گردانید و طایر او سون  
پیش از آن دختر خود قولان خاتون را بیکه خان داده بود و قول  
دیگر آن است که تو را که این قوم بود لکن زن طایر او سون نبوده است  
روایت میکنند که چون برادران خود و حشوق قاجول قال جلادان  
بگرفتند زن این هر سه زن را با سیری پاوردند و برابر بهشت  
او کتای قاتل با جنای گفته بود برویم و ایشان را برادر بکام خجانی  
سخن را پسندیده بهشت او کتای بکاره برفته و تو را که را برادر در پیش  
بود و بیکه خان این کار را پسندیده بهشت و آن دو خاتون دیگر را  
بریکه مردم داده بود و این تو را که خاتون چندان حال و لغز و بیهوشی  
و لدا نه داشته است لکن طبیعت او تسلطی تمام بوده است چنانکه در  
دستان منکوتان مسطور است و در قی پادشاهی کرد و بسبب اینکه خجانی  
بیکه خان القات نمود و سخن بزرگتر را شنید و در میان او و قی بیکه خان

و اتفاق

سلطنت او کتای قاتل بن بیکه خان

و اتفاق گفت چنانکه در حکایت منکوتان آن مذکور است خاتون سیم  
منکوتان نام بود و این خاتون بقوم کریک لب میرساند و از سخت خاتون  
بیکه خان بود چون بیکه خان را بیکه جهان کشید قاتل پسر او  
خاتون را بریر باز در آورد و خاتون چهارم را بر جاجین نام بود و از قوم  
ثققات است

پایان حال و اسامی پسران و فرزندان  
سلطان ججهان او کتای قاتل

بروایت حبیب السیر چنانکه مسطور شد او کتای قاتل را بهشت سپرده  
لکن بشیعی و عاقل او نوشته اند که بهشت سپرده بهشت و مادر پنج  
پسر بزرگتر از دیگران تو را که خاتون بوده است و اند و پسر دیگر از و زن  
دیگر او رسیده که چندان مقام و منزلتی نه داشته اند پسر اول که بیکه خان  
چپاشد و برت او در زمین فرمان است در بعضی که نام آن را بری  
منکوتان و ایل و یورسا و کفصانه و در نسخه دیگر نوشته اند بریکه اف و  
اگر چند ولایت عهد او کتای قاتل با پسر زاده او شیرامون و پس از وی  
با تو را که خاتون بود فرزندان او کتای قاتل بر خلاف فرمان پسر قاتل  
گردند و کیکه خان را با اینکه در تمامت عمر با مرضی مملکت میباید  
بر سخت قاتلی نباشد نه چنانکه بجز است خدای عز و جل شرح حال

و اتفاق



جلد دوم کتاب مل التواریخ مظفری

او مذکور آید و کیوک خان را سه پسر باین اسمی بوده است خواجه  
او غول یا دروی را قیامش خاتون می نامیده اند و این خاتون معلوم نیست  
از کدام قوم است و خواجه او غول را سه پسر بدین تفصیل بوده که  
بر سبک ابوکان و او را چهار پسر بوده و شصت مسوکان ابوکان  
آباجی و او را دو پسرند عاتق که کاتب و در تاریخ حافظ اردبیل  
خواجه او غول را سه پسر بود و تکی و تعلق و در کمان و تکی  
را پنج پسر بوده است و شصت مسوکان ابوکان آباجی  
و تعلق و دیگر را درش را فرزند آن معلوم نیست و در کمان  
را دو پسر بوده است جادو و دیگر که که تکی و دیگر کیوک خان را  
با خود میخواندند او نیز از بطن قیامش خاتون در وجود آمده و این  
با خود را پیری بود که جایات نام بود در آن هنگام که براق با این  
زین روی نهاد و اباقا خان قاید و این جایات را با یک هزار  
مرد به در او فرستاد و از آن پیش که صفائی در غضبناک چشم  
او گذشت چون وارد بنجارا شد گفتند پسر براق لشکر از دنبال او کشید  
تا او را دستگیر نمایند جایات بانه سوار فرار کرده از طریق جول  
تر قاید و رفت و از آن هم و داشت چهار کردیده به یکدیگر همان  
گشت پسر دیگر کیوک خان را خود خواندند مادر وی فانی بوده

سلطنت اوگتای قاآن بن چنگیز خان

یعنی از زنهای کوچک غیر محترمه رشیدی گوید بگویند وی را در این زمان  
پسر زاده است مگر نام که با پسر قاید و جابا ر هم سری میکنند و فرمان  
او را نمی پذیرد و بگوید بنگاه بانی این راه بمن برسد و پدر او را نیز که  
نامش بوده است حافظ ابریکوید خود را نتیجه و فرزند آن پسر بوده است  
و اسمی مبارکشان در شجره ثبت است با سجد حکایات و احوال این  
پسران سگانه در داستان مسکو قاآن و دیگران شروع خواهد شد  
پسر دوم اوگتای قاآن را گویند موکلومی نامیده اند قاآن او را در ولایت  
مکتوت ویرت داده و با لشکری با بنجا فرستاده بود وی را سه پسر  
بهین تفصیل است مونکا تو که مادرش از زنهای کم نام است گویند  
که مادرش خاتون بوده و او را پیری است که بهی بوقا نام است پسر  
سوم او را چنگیز و بقولی گویند و چنگیز را نام مادر او است و او را پسر  
بوده لکن اسمی ایشان معلوم نیست و در آن هنگام که فرزند آن  
اوگتای قاآن و کیوک خان با مسکو قاآن بجلیت و کلاری و عسکر  
در آمدند بر مسطره ای که فرزند آن کوآن از پیشین زمان در دست و بهی  
مسکو قاآن بودند چون اجتماعت را مقصود گردانید و انشک که سپرده  
بایشان بود باز گرفت بایشان تعرض رساند و انشک که  
در تحت امارت آنها همچنان برقرار داشت و چون ولایت مکتوت



جلد دوم کتاب شامل التواریخ مشرف

یورت ایشان بود و قویلا قآن و پسرش تیمور قآن برقرار سابق  
 او و قویلا قآن را در اینجا کشته شد و ایشان نیز زشت و ظریف  
 در طریق دوستی و دلخواهی قآن بگذرانیدند و در خدمتش مطیع و منقاد  
 بود و در ظل عاطفت قآنی رونق و نشاط می نام در امور ایشان حاصل  
 پسرش قآن را که جوانم بوده است و این پسر تحت عاقل و خوش  
 و قبل بوده است قآن همی خواست ولایت همه خویش را با و  
 گذارد لکن این پسر در ایام زندگی قآن بد کرد و همان راه گرفت  
 و او را پسر باین تفصیل بوده است یکی شیرامون که در بعضی نسخ  
 شیرامون نیز نوشته اند و مادر او عاتقن بوده است پسر دیگر بولادجی  
 نام داشته وی نیز از خاتون بوجود آمده و پسر دیگر اسوسه نام بوده  
 و مادرش همیشه عذرت خدمت شوهر داشته است و در بعضی نسخ  
 رشیدی شیرامون و بولادجی و سومین نوشته اند و چون کویا  
 نامه منکو قآن شیرامون را که پسر همین او و بسیار عاقل و کانی بود  
 و بسلطه دوستی که باید پسرش داشت وی را عظیم و محترم میدانست  
 و در اردوهای خود می پرورید و میگفت وی و بعد و قائم مقام باشد  
 لکن منکو قآن در پایان امر بغیر و حلت در آمد و او را گناه کار نمود و در  
 از تان که منکو قآن برادر خود قویلا قآن را بملکت خانی میفرستاد

سلطنت اوگتای قآن بن چنگر خان

بجمله یک باین شیرامون دوستی و محبت داشت او را از برادرش بخت  
 و با خویش بر و چون منکو قآن بملکت گلاس یعنی با چمن عزیت  
 بر نهاد و قویلا قآن بر و پسرش شیرامون اعتماد داشت و با چمن  
 فرمان کرد تا او را در آب غرق کردند حافظ ابرو میگوید از شیرامون  
 پسری بر جای باز که او را بولادجی گفتند چنانکه از این پس نیز باین نام  
 اشارت کردیم و از این پسر چهار پسر بر جای ماند یکی قوچمی و او زود  
 قاید و نیز سب و بعد از آن در خدمت قآن رفت و پسر دیگر شقان  
 نیز در خدمت قآن میگذرانید و پسر دیگر او القوی نیز در شکاه قآن  
 روزگار میگذرانید و از سخت نزد قانو بود و پسر دیگر او را نیز و می نامیدند  
 او نیز در خدمت قآن دارای چهار و پنجار بود و همه اعظم پسر چهارم  
 اوگتای قآن را قزاقان نام بود و این قزاقان را پسر می بود که او را  
 توفیق میزدند و در بعضی معین یورت داشتند پسر پنجم سلطان  
 بنسبان اوگتای قآن را قاشی نام بود و این پسر در این زمان  
 با سنجینان آمد که چنگر خان ولایت قاشی را که اکنون منگوقش  
 مسخر گردانیده بود باین مناسبت نام او را قاشی نهادند و این  
 قاشی در غزون باده از خوانی سکی می نهشت و به چکا و بانی  
 بر نمی بست و از کثرت افراط شرب در س جوانی راه جهان جاودانی



گرفت و چون انجوان در زمان زندگانی پدرش ادگانی قان گرفت  
سفر انجانی کرد و لاجرم نام انولایت را که قاشی بود تغییر داده و  
خوانده و از آن پس ملکوت نامیده و قاشی را پسری در وجود  
آید که نامش قایده و نهادند مادرش سبکه خاتون میخوانده و در  
چکمر خان میراست و روزگاری فراوان دریافت رشیدی گوید  
نایب سال زنده و قاشی میال مخصه و نیم جبری در پشته زمین پاییده بود  
اورا در ادوی چکمر خان بزرگ کردند و بعد از وفات ادگانی قان  
در خدمت موکا قان ملازمت و زبده و بعد از وی در خدمت اودین  
بوکافیت و چون بپاره جهات اودین بوکا بلازمت درگاه  
قوپلای قان رفت و طبع امر او گشت قایده و چنانک شد و از  
انجا که قانون نبود که هیچ افزیده حکم و فرمان قان را دیگر کون نماید  
و هر کس میکرد کار میکشت و قایده از یاسا تجاوز کرده مخالف  
نمود و پاجی گری در آید لهذا از آن زمان تا سالهای دراز بسبب  
این کردار نا بهنجار قایده و جمعی کثیر از مردم منول و ناچک بر صده هلاک  
و تباهی در آمدند و ولایتهای اباد خراب شد و قایده را در ابتدای  
حال لشکری بسیار و شایگان فراوان موزده چه در آن هنگام  
که اودین ادگانی قان با موکا قان بعد از و یکدیگر شدند و بزرگ

مورد خشم و غضب آمدند و هر لشکری که بسر کردی ایشان بودند چنانکه  
از این پیش منظر آمد بگرفته و با دیگران نهادند و دیگر آن لشکر که در  
سر کردی فرزندان کوتان بود و بایشان بازگذاشته و این قایده  
نیرسپای هی خانه اما چون مردی بسیار بشیوار و عاقل و کافی و مدبر و  
مایل بود کارهای خود را بر سپیل دیگر و حلیت ساختی و بپاره تداپرا زهر  
گوشه دوسه هزار تن مرد سپاهی برگرد خود انجمن کرد و چون قوپلای  
قان برای فتح ماچن در اراضی مملکت ختای اقامت کرده بود  
و سافت دور بود قایده و بان اطمینان راه تتر و طغیان پیش گرفت  
و چون قوپلای قان اورا و اودین اورا بقورقنای و مجمع انجمن  
شدن شاهزادگان و امیران طلب کرد در سال اول و دوم و سوم  
بماند آوردند و زلفش و هم چنان در تداپرا خویش مشغول بود  
و اندک و اندک از بر گوشه و کناری پیاده و سواری فراهم ساخته و  
با اودین و جوجی طرح دوستی افکنده معاشرت ایشان بعضی ولایات  
در محیط تصرف در آورد و قوپلای قان چون بر این حال گران شد  
لازم داشت که لشکری بدفع او بفرستد پس پیر خود نموغان را بآید  
از شاهزادگان و امرا و لشکریان بر نشاند و روانه ساخت لکن در  
راه عم زادگان نموغان حلی کرده اورا و نموم زبان مقدم لشکر او را



بگرفته و ایشان را نزد سگوتیور که از اوروق جوچی و پادشاه ان پلا  
 و اولوس بود بفرستادند و بنوعی نوایان را بنحیث قاید و فرستادند  
 چنانکه شرح مجاری احوال ایشان در ضمن داستان قوپلا قآن  
 بجز است خدا مذکور شود در شیدی میگوید قاید و از ان زمان تا این وقت  
 که همان بفرودت جایون پادشاه اسلام خلیفه سلطانه از استیلا  
 با قوپلا قآن و اباقا خان و اوروق او یا غی بود قاید و اباقا خان و  
 اوروق اورا اشغله اشش کشی و ایشان نیز قاید و در این نام بنمیزانند  
 و معنی این کلمه بایکدیگر طوی کردند و دیگر قوپلا قآن و اباقا خان  
 با ویی حرب نموده چنانکه در مقام خود مذکور خواهد شد و قوپلا قآن  
 براق پسر چیدن و او پسر مو اتوکان پسر جتای تر جت کامل کرده  
 و نامور فرمود تا اوروق جتای را باز واند و با قاید و جنگ قاید براق  
 پیاده و با قاید و بازار مصاف مبارکست و قاید و بروی قاید گریه  
 و عاقبت الامر بایکدیگر با حشید و مردوش با قوپلا قآن و اباقا خان  
 یا غی شده اند چنانکه بنحیث یزدان خان مذکور شود و در شهر سال  
 هفصد و یکم هجری قاید و با شقاق دو پسر براق با لشکر تیر قآن  
 داده و هر دو تن را شکست افتاد و هر دو در آن خنک زخم رسیه  
 و قاید و بدان زخم در گذشت و در اغان زننه بانه رشیدی گوید

دواغان از دواغان بر نهاده و این زمان بجای قاید و پسر چیدن  
 اور و بستانده اند لکن بعضی برادان اور و س و دیگر شازادگان  
 رضامند و خواهر ایشان قوتون جقا با آنها یکی است و میگویند  
 در میان ایشان کار بنامت استیاده و شمار پسران قاید و علی الحقیق  
 معلوم نیست بعضی گویند چهل پسر دارد لکن این سخن کزاف است و میر  
 و نوز در آن مابین نیست گفته است که وی را بیست و چهل پسر بوده  
 اما آنچه معروف در شهر رسیده تن باین تفصیل بوده اند یکی جاپانم  
 دارد و این زمان جای نشین قاید و ست و مردی بسی نزار و کوچک نام  
 بوده است و روی و مویش بر دم روس و چو کس شبیه مردی  
 میانه بالا و نیم کوشش و در رای هفت پسر برین نام و نشان است  
 بزرگی او بجای تیمور قو قلیغور چا چا کو قو قلیغور چر کتو اولادای  
 یا کنگار و این پسر بسیار بزرگند و نزد پدرش ارجمند بود و بالکریا  
 از جانب پدرش بکشور میخواست و دیگر اور و س است که از  
 خاتون بزرگ قاید و که در بختین نام و هشت بعصره و خود آید و بعد از پدر  
 و درای ملک او گشت و نه که پسر او کتا قآن در این کار با وی شوق  
 کردید و خواهرش قوتون جقا بجانب او مایل بود اما چون دوا  
 غان پسر براق بجانب چا پامیل بود سعی نموده او را بر جای پد نشاند





جلد دوم کتاب تل القوارخ مظفری

و قایم در سره قآن را به او دوس سپرده بود و لشکری تمام باو گذاشته  
 لکن آخر لا مرا لشکر باین بفرمان او نرفتند و در میان ایشان صحبت  
 افتاد و او دوس را دو سپر بود یکی الف و دیگری بلا جو سپر دیگر او ساربان  
 نام بود و این ساربان از آب آموخته که نشسته در صدد و بهشتان در جانب  
 میکند ایند و گاه بجای انک حرسان می نمود و لشکر غار از آن پادشاه  
 اسلام او را در تمام همی شکسته و در پایتخت نال میفصد و دوم همی شایسته  
 غزنی به با سپاهی در آنجا به جانب سرخس رفت و در خدمتش معروض گردید  
 که لشکر ساربان در صدد و در و بسته پس بر سر ایشان تا شن برود و پس  
 از آنجا حاکم را بکشت و غارت نمود و ساربان بران غنیمت بود  
 که با لشکری بی کران در جنگ کامرستان بفرمان آید او نورانی سپر  
 تو قلو قو قو و برادر نوروز او بر دای که در خدمت وی روز می نهادند او را  
 بر نشه و فساد اخوی می نمود پس بآن هم او دوس بودی بفرمان شایسته  
 و شایسته او حرمه تپیری کرده از راه و طریق با و لیا نشت و در چشمه  
 المچی که ای سپاه خود را منظم و آماده ساخته تا گاه در صدد و طلوس  
 بر سر ایشان تا باخت چون از مرده می بختار است کردند تا یکی شب  
 نزدیک شد لاجرم خنک را بر روز افکندند ساربان وقت را غنیمت  
 شمرده و در دل شب فرار کرد و شایسته از راه فرمان کرد تا لشکر با و لیا نشت

سلطنت او کتابی قآن بن حکیم خان

بر عقب ایشان رفتند ایشان خواهش به جنگ با بسته لکن نشد  
 و بهر بیت بنفشه و در طلی راه و چار برف و باران گردیده جمعی کثیر  
 با بسیاری از چهار پایان آنها بهر دند تابان درجه که یکی از امرای جنگ  
 ساربان را دست و پا از کار برفت و یکی از نوکرهای خود را در کار گرفت  
 تا که از خنک مرگ بر به لکن قایم نکرد و از شدت برودت برود  
 در بجای خنک گردید و باره دیگر بر ایشان حال و سرگشته بجا نهای  
 خود رفتند و نیز با قو قلو قو خواجه سپر براق فرار کرده و فرار داده بود  
 که در صدد و در هرات با هم پیوسته چون کوهستانهای خور و غزنی  
 و غزنی را برف در سپرده بود و ترانشه بهم پیوسته شوند و جنگ کردند  
 و متا صل شدند و این ساربان را دو سپر بود یکی بوزکهای و لنگر  
 بوجیه و دیگر از سپرهای قایم و در اسور قو قو نام است که از یک زن  
 و دیگر از کوه قو قو از زن دیگر و دیگر از کوه و کیمور از زن دیگر می باشد و در پنج  
 رشیدی پیش از این اسامی که نگارش یافت مذکور شده است  
 و حافظ ابرو گوید که در نشه اند قایم و در اچیل سپر بود اما امیر نوروز سپر  
 امیر ارغون که از خراسان نزد او رفته بود چون باز آمد میگفت است  
 که پست و چهار سپر دارد لکن در شجره انساب که در شعب نوشته است  
 بیست سپر را نام برده است و الله تعالی اعلم در باره نسخ رشیدی



که قایم و راضی بوده است که قتل نام داشته و قایم و این خبر  
از تمام فرزندانش بیشتر دوست میداشته و بر تمامت پسران  
کرشمه و کمر و زمره سپاه سلطان بنی سحر رفته و بنادیرها کرده و در دست  
پیش معبره گردیده کار ساز نیامی نمود پدرش او را شوهر نمیداد این  
روی مردمان ایشان را نیت میزدند و میکشید قایم و را با دشمنان  
سرکاری در پیش است و چند نوبت که همچنان قایم و در نگاه داشت  
خان بر قندهار این دختر را سلام و ملک فرستاده پام داد که زوجه تو  
میشوم و شوهر دیگر نمی پذیرم آخر الامت قایم و بسبب طعن مردم و  
شرساری او را بشوهر داد و شوهرش مردی از اهل خا بود و چون  
قایم و وفات کرد این دختر را موس ملک داری و لشکر سپاری  
در مرز بود و میخواست برادرش او را موس بجای پدر اقامت تمام پسران  
و او ملک آن کرد و امیران بروی بانک زدند و کشفه متقاضی و چون  
در خوزن است ترا ملک داری و ایل بروی چکار است این  
روی قتل از اجتماع ازده خاطر گشت از ایشان تماشایی  
مینمود و طرف ارس میل نمود و قشود و دمی انگیزت و احوال  
پسر زاده او کتای قآن یعنی قایم و که سالها پاغی کری و استیلا و غلبه  
بعضی از اولوس قآن را فرو کرده بر بنی است که نه کور شد پسرش سلطان

مجان قآن را قدان او غول میخوانند زنی خدمتکار از جماعت  
ارگنه بود قدان او غول را در اردوی چکاسی پرورش میدادند  
و در آن هنگام که ارقی بوکا بنی لشت و مغایرت میکرد زانوی  
در خدمت قندیای ملازمت میورزید و به قند نامی که قآن لشکر  
سجک نیز ستاد قدان او غول را مقدم لشکر ساخت و مقدم لشکر  
از ارقی بوکا که علم در سپاه بود بخت وی بقتل رسید و از آن پس  
همواره ملازم چکاه قآن بود و از وی شش پسر این ترتیب بماند  
دو بجای و او را دو پسر بوده است و دیگر قچاق و این قچاق ز قند  
بود و در میان او و ارقی بوکا وقت افکند و او را بهد و ارقی بایران  
فرستاد و باز گشت و قچاق را پسر وی بود که قوریل نام داشت و  
دیگر قران و او نیز صاحب دو پسر بود و دیگر میر وی نیز در خدمت  
قایم و ملازمت داشت و دارای دو پسر بود و دیگر میو و لکن  
اولاد مثل شخص نیت و دیگر قورشی و و فرزند آن او نیز معلوم شد  
حافظ ابرو و میگوید قدان او غول را هفت پسر این نام بود و در  
دو را پسر بودند و دیگر سوسه اسکنها کور است اندر مایا قچاق که  
باقایم و میر نیت و دیگر ابوک و او را چهار پسر بودند بود پسر  
بدون لادری مبارک شاه پسر دیگرش سه بود و او نیز در خدمت قایم و میر



دو پسر داشت اور کیمور و اشتمور و سیمید به پسر دیگر قدان اوغلان  
چسوز و قزویشی و ابوکان نام بود و ممکن است آن اسامی مذکور  
و لفظ که بنظر دو اسم می آید یکی باشد اما در تاریخ رشیدی هیچ مسطور  
مذکور است بالجمله اور کیمور مذکور را قاید و پسر مدخر اسان فرستاده  
و چون نوزد یا غنی شد و بدان صفیات برقت با اور کیمور هر دو  
نمود و تفرخ و اما جی را به داد و بعد از آنکه نوزد بکر سخت و بدست  
پادشاه اسلام غازان بگشت و در شکاه او اعتباری مخصوص حاصل کرد  
اور کیمور را نوز قاید و به ولخواهی غازان متمم کرد و قاید و اورانچو  
و قتل رسانید و اور کیمور را سیزده پسر بوده است کوراسیه قلع بونا  
قلع خواجه قلع تیمو و اشتمور اما جی کو چیمور حسن پولاد ارغون  
حمید علی قران های و نو و از این برادران سیزده گانه کوسید و چند  
تن دیگر در سرخراسان با سایر بان پسر قاید و روزگار میهنانده و آنها  
دشمنه رشیدی گوید اشتمور را پیری بوده است که علی خواجه  
نام داشته لکن حافظ ابرو گوید او را پنج پسر بوده است حرکاب  
حمی علی خواجه کوراسیه و لاک قبل علی سلطان و پسر این کوراس  
بن اشتمور بن پسر بن قدان اوغل بن اوگتای قان در اوس  
جنای بود پسر هفتم سلطان سخاوت ارکان اوگتای قان را ملک

نام بود مادرش همان مادر قدان اوغل است و ملک را در اردو  
اوگتای قان داشته صاحب رتب میبود و دو پسر داشت  
نوقا بونا و دیگر نوقان و حافظ ابرو گوید ده پسر داشت قنوق  
و حمیش و یقان و نوقان بوق چکچو در خان قوچیمور قوچو قوچر  
عبداسه و یقان و پسر این پسر با دارای فرزند با بوده اند از جمله  
نورخان را سید پسر بود مند و سرقد و قوچقی و مند و رانچ پسر  
بود یکی از ایشان داشته بود و امیر قراغش وی را پادشاهی ارا  
و اولوس جنای برداشت و هنوز انسال سیزده بود که بقصد وی  
برآمد و اورانکشت چنانکه بنخواست خدا در جای خود مذکور شود و این  
دشمنه چه را پنج پسر بود آند و آند پانیده سیر غنمش خان گوای  
و سیروان و این سیر غنمش خان را قطب الحق والدین امیر تیمور کوراس  
پادشاهی برداشت و بالای منابر و روی و نایز و صفیه احکام را  
بالتاب سلطانی او مزین کرد و آند و از آن پس که سیر غنمش خان دیگر  
جهان شد سلطنت او را با پسرش سلطان محمود از زانی فرمود و الباقی

العود  
پان مجاسن انبا و شیمو واره  
یا سا و تو این اوگتای قان



شیراز قهر چنگر خان چنانکه اشارت رفت چون بر اخلاق و اطوار و بر  
استعداد او را دود خود تأمل کرد و هر یک را لایق شغلی و منصبی بدو  
در امر خیر سلطانی و تحکیم قاعده قان کردی دهشته گاه این هم خطری  
را برای او گنای قان نر او امید داشت و گاهی این عاید را در خود نام  
تولوی قان می پنداشت و رسم و قانون مغول از قدیم الایام چنان  
که یورت و خانه و مقام اصلی را با سپر که چکر گنده شده چکر خان از آن  
پس گفت کار سخت و اورنگ قان یکی دشوار و شغلی مشکل است  
و این کار را او گنای تواند از عهده برآید و آنچه خاص و غایب است از  
یورت و خانه و اموال و خزاین و لشکر که بمن پند دهم اسم بجهل تولوی را  
باشد و هر وقت که در این امر با فرزند او خود مشورت میکرد چون بگذا  
میشد نه در ای و میل پدر را چنان میدیدند بنامت بران اتفاق میکردند  
و افزای هر چون چکر خان چنانکه مذکور در ولایت گفت و مرگش  
خلوت بساخت و او گنای را ولایت عهده داده محض سلطنت تمام  
قان را بر روی مقرر داشت و نیز برای هر پیری کاری معین نمود  
فرمود هر کس خوابان پیش و طلب است به جرمی پونه و هر کس خواجه  
یا سوا یا سون و آداب و نیکیها را نیکو بداند نزد خجای رود و هر که  
جویای جوانمردی و سخاوت و محبت و سبب است بر او گنای قهرت

جود و هر که خرایان شجاعت و نام اوری و لشکر شکنی و دلاوری  
و ملک گیری و جهل کشائی باشد ملازمت تولوی را اختیار نماید و نیز چکر  
سبقت بخارش برای هر پیری جماعتی از امیران و کردی از لشکریان  
را مقرر و قسمت نمود و ازین پانات چکر خان که پادشاهی محبت  
و جوشنده و مردم شناس بوده است مراتب و مقامات پسرهای او  
معلوم گردید که بیست و هر یک دارای چه صفات و چه خصایص و نیاز  
باشند اکنون میگویم سلطان ابرکف در یاد دل بشیراز باذل بخیار  
عادل او گنای قان مجاسن اخلاق و کارم او صاف و مجاهد  
و مفاخر عادات متصف بود و چون پستیاری عقل دورانش و  
فوت جوش نامه او قدرت او را که استوار به است که این زال که  
پشت و این چرخ و رشت را با هیچکس بغائی و ثباتی و این جهان  
دورنگ را با انبای خود با میه یک رنگی ایکی نیست اگر بر سر تاج نهند  
در ستاره و ماه باج ستانند با از کوه فولاد و جوشش یا در کوشک این  
با من با ریش جبال تخص با در بن بچار توطن یا سر از ماه و پای از ماهی  
بجز رانند یا نزاران رستم و سغدیار و کشتاب و افراسیاب بگذرد  
و پری و جین ملک یا کینین نه فلک با معانوت و مساعدت خود خوانند  
یا بر دقاین معادن و بچار دست یابند و لشکر سلم و تور را پیشتر از مار و تور



سجده خورشید انجمن نمایند یا چو حضرت خضر بطلات رونده و آب حیات  
نوشته سرانجام خبر نوشیدن جام فلک و بجای گردیدن در شکم خاک و جلد را  
نشان چشم حسرت بهر برکشادن و از دوستان دور ماندن و در کوه صحران  
چاره نیست و این جهان آفرینی تا یکس که بانه نادیده نام است و بس نفوذ  
آتش و قهر و عیش و یافست که هر چه بست چنانکه بادیکران بود و بوی پست  
از وی نیز بهر ایندگان است جز اینکه اگر این اشیا عاریتی را بهر دست نچرخ  
بارمانیان پراکنده و ایشان را محزون و بنده گردانند عالم غیبی نه از هر  
پایه ارومانی یک و سرانجامی نیکو در یافته است و هیچ دارای بریز  
شده است و جابرانان که برای هیچ شده اند و برای اندیشه امری  
تابه و وسایه گردیده اند لا جرم جموده اوقات در پاره انسانیت  
انام انعام و اکرام فرمود و محبت داد و دشمنی عدل و بخشش چنان بخش  
غالب گشت که طرفه العین از اشاعت معدت و افاضت کم است و  
بر خرداری رعایا و شاد خواری بر این غفلت نه است کاه بگاه ایمان است  
و بار ایشان حضرت برافرا و جوش که اینجای جهان را هیچ نمی شود  
و برادران حاتم علی را نادیده می انگاشت انکار من در زیره آن بحر  
جد و کوه سخاوتمند بدل و ابر عطا میفرمود که عالمیان را معین و محسن است  
که این جهان با هیچک از آفریدگان و فاعل و لاجرم شریک خود نیست

که آدمی خوشتر از بقای نام نیک زنده بدارد و بهر زمان که از عادت  
و رسوم سلاطین و ملوک پیشین در خورشید معروض افتاده چون سخن  
سجده این و کجیا و دقایق و وقایع ایشان رسیدی میفرمود که آنان که  
در گردآوری حطام بی دوام این دنیای زشت فام روزگار آورده  
اند از عیله و نشانی آتش آلوده اند و از زیر عیش پریشانی یافته چه در این  
دقیقه و فلک تفاوتی نخواهد بود و هر دو در عدم نفع یکسان باشند  
و چون در هنگام حلول اجل و قطع امل هیچ فایده فی غیر سانه و نیز ناکش  
از ان عالم در صورت امکان پرور است باری ما بر عطا و کج  
خورشید را در دوزخ ایامی غلب سپاریم و آنچه موجود و مانده است برون  
کلفت باریاب محبت میرسانیم تا در ازای شش فانی نام نیکو ذخیره  
گردانیم و این سلطان بادش جواد و در و نزدیک و دوست و دشمن را  
بعطایای خورشید بر خوردار میباش است کاهی در خورشید معروض میشد  
که این عطایا در باره دشمنان چگونه است میفرمود این کار از ان میکنم  
که ایشان را بهر دین محبت محاربت بجا آورده اتحاد و اطاعت بر آوردم  
تا و چار جنگ دست به سپاه کشی و مردم کشی و مصارف خونریزی نشود  
الکیزی تشوم و مالی کزاف از خزانه عامه به پسر و ده سپارم و بر رعایای  
مملکت حل کنم و این شهر را در تمام عمر در هم و دنیا بدل نمود و چون



جلد دوم کتاب شامل التواریخ منظره

بهادر که بر خشک و تر و کاه و آشبار بار و بر صغار و کبار و فرموده از آنکه غلام  
اصناف هم بخیرش راه سپار شده و با نواع نعم و قسم کرم بر خود داده اند  
و با حصول مقاصد و وصول مطالب و انجام آمل و آرب بازگشته و با ضابطه  
انچه در ضمیر داشته بهره بردار شده ای بسا در ویش که دارای ثروت امیر شده  
و با غفلت که صاحب تجملات ملکانه گشت هر کس می بنگهد و هر کس  
دارای ثروت گردید با دشمنان کین دوست موافق و با سرکشان جنگ  
شد از سطوت عدلش بهره زالی کهن سال بار شده و او را بدار با کمال است  
فاطر شهر و دیار میسر و سلاطین حشمت امین همواره حضرتش را با برادر  
صل و ایامی همی باید کرده و با این جمله بدل و عطا چند روزه زنده کافی را  
آتی بدون عیش و کامرانی نگذرانند تا دیگران که با رعای و بال بر دوش  
و خدمت کرده و اوری اموال را بر خویش می نهند و ساقی بی زحمتی و زمانی  
بکامرانی نمی گذرانند بداند که عیش و نوش و عشرت و راحت و بزم  
نیک و عاقبت محمود و بقای نام نیک و ذکر جلیل و اجر علیل بجا در جو  
و سخا و عدل و عطا و رعایت حال مستندان و دستگیری از دست دشمنان  
و پایداری از پای افادگان است نه زل سپردن بعدن و گمان سبکی  
با انانی زمان تقسیم همیشه چهار عذاب الیم است و بخیل همیشه پشور و عیال  
و افسرده و کلل و بد خواه همیشه ابله و تبه و بد آیش همیشه باروی سیاه است

سلطنت اوگتای قآن بن چنگر خان

و این پادشاه کین پایه را وسعت مملکت با بنجار رسید که از اقصای چین چنان  
آشای دیار شام سکینا بش و خطبه کجاش آمد از جوشش بود یافته  
و از نزال اوسود دیده و مطلوب و مقصود رسیدند و نیز مظلومها از خمر  
علام الغیوب و مقصود از خداوند و دولت الاله دریافت و دین  
اسلام را بر همه ادیان تعظیم داد و مملکت جهان که از قوا و سلطه و سادش  
چنگر خان ویران شده بود از قتل و دواش آبادان شد اکنون با  
نصرت این اقوال و اخبار خبری چند که از هزار کی و از بسیار اندکی است  
که گویش و اول آنکه یونان و قانون مردم مغول چنان است که در فصل  
بهار و تابستان بکس نباید در روز در میان آب رود و آب آشپزی  
و دست در جوی بشوید و با ظرف زرتین و سیمین آب برگیرد و با شسته  
را در میان بکند و سایر مردمان را نیز از آن کتاب باین امور منع می نمودند  
چو ایشان را مکان همی رفت که این افعال موردش فرونی رعد و صاعقه  
می کرد و ترکان را از اوای رعد و صاعقه و صاعقه هراس و کرنی  
فرمودن پیشه اشعار روزی اوگتای قآن و جمعی متفقا از لشکار  
باز می شد مسلمانان را نکولان شده که در آب نشسته غسل میکند و بخیل  
که اذیت و از آزار در مسلمانان را خوانان و این کار با صواب را حرم  
ثواب می شد و مقصود خویش را حاصل دید و چون در اجرای امر با سپار



حمی منید و با نیش قتل آن مسلمان برآه قآن که با حسن فطرت و کیات  
مناز بود کشف روز با قهر رسیده و مانسته و ملول امشب در انکلا پشته  
چون بامداد برده بر افکند و اعا منورده از حقیقت حال ششمار کرده پا  
رسایم پس آن مسلمان را به نشسته حاجب سپردند انگاه بفرمودند  
در بنیان باشی شمره در غلگاه دی افکندند و با وی کشفه چون فدا  
در مقام پرش و سیاست در آمدی در جواب بکوی چون مردی بی  
بضاعت و فقیر هستم و این سرمایه که مرا بود ناگایان در آب فستاد  
از این روی در آب فرو رستم تا پرورن پا ورم چون دیگر روز آن مسلمان  
را در پشگاه کردند و در آنگاه حاضر و پرشش کردند همان جواب که  
آموخته بودند باز داد و همان عذر متک کشت قآن بفرمودند  
و آن حال را تحقیق نمایند بفرستند و آن بالش سیم را در همان موضع  
بافشند و پا دروند قآن فرمود که ادم کس را یا لای سر باز تا خبر از  
بزرگ یاس باشد اما این چهاره از نهایت عجز و فرومایگی و فقر و چار  
خود را فدای این محقر کرده است از خون نادر کند و نیز بفرمودند بالش دیگر  
از خزان به خطا کردند و بروی حجت کوفته که از آن پس بر جان حاکم  
مبادست نوزد و بین از ادکی از دکان جهمان بنده اخلاق کرمانه  
و محامل ملکات قآن زبان شده بهمان خلق نیک و کردار نیکو از آن

کنج روان و درستان جاوید ان پسندیده نهست و یکراست که مردم نزل  
از بدایت امر باس و قانون بران فیه بود که بچکس کوفته و دیگر حیات  
ماگول را سر از بدن بزد بکمر برسم ایشان سینه و شانه بشکافند اتفاق  
بران افتاد که مسلمانان در بازاری کوفته را خریدار کرده برای پیش  
اندر برده در بنیان قانون مسلمانان نام ندای برانده و قبح کرد و قحاطی در بازار  
بر عیداری آن کوفته نظر داشت و از دنبال او پی پاد و چون آن مسلمان  
در ساریار بسته بود و از بر فراز بام برآمد و در آنی که آن مسلمان کار و بر  
کرده بر خلق کوفته میسوزد از بالا فرو جفت و آن مسلمان را بر بست و  
به رگاه سلطان جهمان قآن آورد قآن فرمان کرد تا شخص انحال جمعی  
بفرستند و چون باز آمدند و صورت حال را معروض داشتند از آنجا که قآن  
را با مسلمانان را اثنی و غایتی بود فرمود این در پیش چاره یاس و مارا نیکو  
رعایت کرده است زیرا که محض رعایت یاس و در سرای خود رفته و در  
بر بسته لکن این قحاطی از چه روی بر فراز بام سرای او رفته است و کنا  
بر روی ثابت است پس آن سلامت برست و قحاطی به عرض ملک  
پرست سیم نیکو جماعتی از باندیکران شای آمده بودند و باز نیهای عرب  
و عجب از پرده پیرون می آوردند و از جمله بانههای صور افوام و طوایف  
علم را باز نموده و در اثنای این حال صورت پری با محاسن سفید و دوزی



بر سر در بنال اسب بسته بروی کشتن پردن آورده قآن فرمودین  
صورت ازان کیت کشف صورت مسلمانان باغی بشد که سپاه غول  
ایشان را بر این بیات از شهر با پردن کردند سلطان جهان قآن  
از شنیدن این سخن آزرده خاطر گشت و فرمود بانی را فرود آید و از خانه  
آنچه نقایس و البسه و اشیا هر چه که از بده او آمده ماوراء النهر و عراق  
و عراق عجم و اسپهای عربی و اشیا قیمتی از جواهر و غیره که در آن حدود  
حاضر کنند و نیز از آن متعه و اقس که ناکون خانی را پادشاه پس از آنکه از  
فرامی ساخته و در برابر یکدیگر بنهادند و تفاوت ما بین آن پنجس را  
از اندازه قیاس برتر دیدند آنگاه فرمود که در ویشی از مسلمانان را  
چندین برده و بر خانی در برابر بسته و به یک از امرای بزرگ خانی  
را یک نفر مسلمان اسیر نموده است و این از حکمت الهی است که برت  
و منزلت هر قومی از اقوام انام مطلع است و با سایر بزرگ چکنر خان  
نیز بر این رفته است و با این معنی موافق گردین است چه در خزان  
را چهل بش زرمقر درشته و در بر خانی را در از کوشی معین ساخته  
با چندین دلایل و بر این روشن چگونه عنوان مردم اسلام را در پیش  
استخاف و ذلت شمرده و واجب و لازم است که شمارا در ازانی این  
کردار ناهنجار پاسا و در آورده اما این نوبت جان شمارا با شما شایم

از بارگاه ما باز شویید و از این پس بر اینکه حرکات ناشایست اقدام  
نکنید و این کردار پادشاه محبت و ستیگاه قآن از جمله اموری بود که بر  
و عظمت شکست و شست اهل اسلام جانب ظهور گرفت صاحب رفته  
الصفا میگوید بالش زریا شقره عبارت از شست و نیاز و دودانک و  
شست در جم و دودانک است و از این زریا شست گفته اند اما در فرنگ  
لغات تاریخ و صلف میگوید بالش زری معین بوده است در میان ک  
و معقول از طلا یا شقره وزن هر یک پانصد مثقال میباشد و این معنی  
جواب نزد دیگر است چه اگر شست در جم باشد آن شان و رونق ندارد  
که بویسند یا نه قآن سلطان با جو و عظمت یک بالش شقره شاعطا  
فرمود یا اینکه قآن در مقام توقیر مسلمانان بفرماید چکنر خان و مسلمان  
را بر چهل بالش زرمقر در شست و بکرا اینکه وقتی یکی از پادشاهان  
حکمت ایران رسولی بدرگاه قآن فرستاده اظهار اطاعت و اخیلا  
فرموده در جمله اشیا انضیه که تقدیم کرده یعنی مسح و مسح بود که  
اسم مبارک رسول خدای صلی الله علیه و آله را بر بالاسی آن نفس کرده  
و در زیر آن اسم آن سلطان را که ان لعل را فرستاده و از اجدادش به  
میراث رسیده با اسامی اجداد سلطان را گفته بودند قآن با  
حکاکی فرمان داد تا نام مبارک محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را بر ای



تین و تبرک بجای بگذارد و سامی و میکک نماید و نام قآن را در زیر نام  
 مبارک سید نام نقش کند و بعد از آن برای السلطان باز فرستاد و چنانچه  
 اینکه وقتی از لشکران دین اسلام تازی زبان بدیده قآن آمد و بقانون  
 و ادب بخل زانو زد و عرض کرد چکمر خان را بخواب بیدم فرمود پس بر  
 کوی تاسلمان را فراوان بقتل رساند زیرا مردی بسیار بدستند  
 آن پادشاه پیش در سگاه ساعی بنکر بگذرانید نگاه گفت چکمر خان  
 با تو بکلمه منی مترجم سخن کردی زبان خود گفت زبان خود فرمود تو  
 زبان مغولی را میدانی گفت بیدم فرمود مشک دروغ میکوی چنین  
 یقین دارم که بدیم چکمر خان بغیر از مغولی زبانی دیگر نمی دانست نگاه  
 بفرمود تا نزد کوسه بکیش را از رخ بگذرانید و این کردار قآن در حقیقت  
 از کرامت دین اسلام است دیگر کسیکه از لطافات و انصافات آن پادشاه  
 دوست چاره نواز نهشته اند روزی مردی درویش و بی نوآ که از گری  
 عاجز و از هر کاری عاجل بود این باره چند بانه درفش تیز کرده و بر سر چو  
 نصب کرده در بگذر قآن مطهر بنشت اتفاق سلطان عدالت نشان  
 قآن چون از آن صدد در گذشت نظر رحمت پرورش بر آن درفشها افتاد  
 که بر آن چو بیا برافروخته بود یکی از غلامان را بتمسک آن حال فرستاد  
 اند و رفت و از آن کیفیت پرسید درویش گفت کهن سالی است حال

آنک مال بسیار عیال و این درفشها را برای پادشاه تقدیم آورده ام و بخوار  
 بآن امیر باد امیر باز شد و دهستان را بعضی قآن رسانید و از نهایت  
 خجارت و زبونی درفشها را نشان داد پادشاه باکیاست اشارت فرمود  
 که آورده است پاور و آند درفشها را بپشت مبارک گرفت و فرمود چنین  
 نیز بکار می آید و کلبانان و چند دوزان میتوانند در رنگ را بان بدو  
 و بر درفش را که بهای میگویند داشت باشی عطا فرمود و تازی برای  
 سنجشده کان روزگاران برگزیده و فرسایش همان آینه که نیست  
 منقسم آنکه مردی پر و ضعیف و شمرده روزگار و خف باستان قآن  
 آمد و التماس نمود تا دوستی باشی ز بر سپیل اور تا فی یعنی شرکت  
 و انبازی و صاحبی بوی دهند سلطان سخاوت بسیار فرمان  
 کرد تا آن در بوی دهند خواص مشکاه معروف داشتند که این مرد را روز  
 عمر شام رسیده و مسکن و اولاد و خویشاوند ندارد و کسی را بر احوال  
 او اطلاعی نیست قآن در جواب فرمود که این چاره در تمامت  
 ایام زنده گانی در این موسس بوده و در پی چنین فرصتی روزگار میناه  
 او را از درگاه خود بایوس باز گردانیدن از علو بهمت و سحر و تبت دو  
 باشد و سزاوار و مناسب چنین سلطنت و کامکاری که حضرت بانی  
 جا کرامت فرموده آن است که آنچه خواستار شده با او رسانید تا با او



در سد و باز نوی خود پس بر حسب فرمان سلطان جهان ان پادشاه  
بر دستگیر کردن از اتفاقات غریبه هنوز زبانی شایگان را بر ایگان نزد جان  
بجایان سپرد و در نهایت خوشحالی طاقت دریافت ان مقدار را یافت  
دیگر اینکه شخصی در پیشگاه آتی التماس نمود که از خزانه عامه پانصد بالمش بر  
سپل سرمایه و بضاعت به دو دیند تا بان تجارت کند تا آن باطلانی بیغ  
فرمان کرد خاصان پیشگاه عرض کردند که این مرد را به اصلاتی دیند به اداره  
فلو سی بضاعتی است و مقدار را قرض برگردن دارد آن بجز وجود و کان  
سخا فرمود اگر چنین است هزار بالمش بدهد و دیند تا یک نیمه اش را  
قبض خوانان و نیمه دیگر را سرمایه گذارد و نیمه دیگر از آن سلطان حاتم  
در بان کنج نامه یافتند که در حوالی آمد و در کجای ایشان است بطلان  
موضع کنجی است که آن را از فرسبای نهاده و در کنج نامه مسطور است  
که چهار پایانی که در آن حوالی و اطراف باشند ثمران آن کنج را حاصل نمود  
فرمود ما را کنج دیگران نیازی نیست و آنچه دارم بهماست بر بندگان خدا  
وزیر دستان بجایم دیگر اینکه وقتی مردی بعنوان اور تا قی و شرکت  
پادشاه از خزانه آن پادشاه و پنجاه پانصد بالمش برای سرمایه و بضاعت بده  
بعد از مدتی باز گردید و عذری نامسعود باز نمود که از آن پادشاه چیزی نمانده  
فرمود پانصد بالمش دیگر به سپید آن را هم برگرفت و دیگر سال با حوالی مغفرت

پادشاهان دیگر بنود سلطان دریا دل کوه نال فرمود که با مقدار نرسید و پادشاه  
برگرفت و بر پادشاه عذری دیگر طراز کرد و کچران و نویسندگان از عرض حق  
او چنانک بودند اغراض معروض داشت که فلان شخص در شهر با مالها تلف  
کرده با لشکرها را میخورد تا آن فرمود بالمش بذر را چکتر میخورد و عرض کردند پادشاه  
مید و در مالکولات و مشروبات صرف بنماید تا آن فرمود چون عین بالمش بر تو  
خز بپوشد و کنک از کوزه میستاند رعیت با چاشند آن مال از دست پادشاه  
زخم است همان مقدار که با پادشاه میگردد داده ای اکنون نیز به سپید و او را بگوید  
این چند امراف کند و معلوم است که این سخن اخیر آن پادشاه سخاوت و سخاوت  
نیز سلطنت شک شمس حاضران بوده است باز و هم اینکه مردم طالع  
که یکی از شهرهای نامی شای است در نگاه سلطان حاتم در بان قان عرضه  
و پادشاه که از اوست هزار بالمش قرض برگردن است و موجب بر آنکه کی  
و پادشاه با خوا پادشاه طلب کاران بشمی مطالبه بنمایند اگر امر و مقرر کرد  
تا بمواسات روزه بجای آورد کنیم و بجای مستاصل و مضطرب کردیم تا آن  
در غیر این پیش باب عدل و داد سرشته بود فرمود مجبور و داشتن صاحبان  
طلب و بمواسات و مصلحت اسباب خرابی و خسارت ایشان می کرد  
و احمال و زندین در اصلاح حال عینت مورث رحمت و مضطرب ایشان  
کرد و بنیکو تر چنان است که این مال را از خزانه عطا کنیم لکن به فرمود تا ماندی



جسده و دم کتاب شامل التواریخ مظفری

نذایه در کس از عیای این شهر طلب کا است بخت خود شکار نماید و حق  
خود بستاند پس عیایا و خوراسمی پاورده و از خزانه پادشاهی حقوق خود  
بستاند و چون این وسعت بانی و عطا میوراشد بسیار جوی که برای بیرون  
برویدگی او عیای طلب می نمود و با یکدیگر مسافت و خشم میشد و بهین تیر پادشاه  
نزدیک می شد و باین جهت اصناف آنچه عرضه داشتند از کوفران دولت بگریز  
و ازین کردار مراتب حریت پروری آن شهریار مسدود آثار شکاری شود  
و یکدیگر روزی شخصی بی نوا سه و اندر غریزه و شکارگاه بجهت یافتن عیای  
از کافران قاتل پیکش آورد و چون در آن حال اندر جامه چیزی حاضر نبود آن  
پادشاه و سخاوت بستاند و باز و خود موکا خاتون فرمان داد تا او دانه  
درشت بود که بگوشت اندر داشت بآن شخص و به حاضران که برای آن حال  
گوان بودند عرض کردند این در ویش قدم و پای و بهنای این مردار عیای  
لفظان و در و انبای درشت و نماندند فروما فرود شد و تا به خیز فرمان فرما  
نزد و جامه از خزانه با و و بهیو قاتل فرمود و در ویش را طاقت اظهار بخت  
و این مردار عیای تا نیر نرود با باز آید پس بر حسب اشارت اندر باید و گذشت  
در ویش عظم و غرسند باز گشت و آن کوهرهای نفیس را بقیتی بانی  
بفرقت مشنری با خود گفت این چنین که هر جمیع شایسته حضور پادشاهان  
است پس در یک روز تخته برگاه قاتل بر قاتل فرمود و کفایت نرود با باز آید

سلطنت اکتای قاتل بن چکیر خان

در ویش مجرم خانه پس بر دور بگرفت و به موکا خاتون داد و آن شخص  
که آورده که هر مرد با نزاع نواز نش و عطا یا بر خوردار گردانید نیز و هم یکدیگر  
نوبتی غریبی بر محنت حصی تیر بجهت قاتل آورده را نوز قاتل از ملک  
او بر رسید عرض کرد پیش من تیر تراشی است و دیگر شفا و بالش  
قرض دارم اگر فرمان شود از خزانه به دست بهر سال ده هزار عدد تیر بخور  
چنان و کار که از این دولت تسلیم نماید قاتل فرمود تا این چهاره را که  
بسنجی و بصورت رسیده باشد این محقر بالش را این چند تیر برگردن  
می گرفت هم اکنون صد بالش زربا و به رسید تا در اشلام امور خویش  
بکار بندد و کار که از آن حضرت فوراً تسلیم کردند و اندر از حملش عاجز  
مانده بود و ازین عبارت معلوم میشود که اگر تعداد بالش شست و نیاز یا  
بشت در هم بودی از محل آن عمر نمی آمد ممکن است کاهی باین وزن  
و بعضی بوزنی گران تر بوده است با بجهل پادشاه همان قاتل از چاکلی  
او بخندید و بهر نمود تا جیش کا و کرد و فی نیز نوی داد تا آن بالش را  
بر آن باز کرده برقت دیگر یکدیگر در آن زمان که پادشاه جهان قاتل شهر  
قراقرم را بخیان مجرمه بود یکی در خزانه اندر آمد و نزدیک و دو تومان بها  
به بی بی بیست هزار بالش در خزانه موجود بود و به فرموده و از ذخیره نمودن  
این اموال را به نذایه است جز اینکه مجرمه میاید محافظت آن نمود هم



الکون نداده افکند تا هر که را بهر سببش است حاضر کرد و دستاورد اهل شهر  
از وضع و شریف توکل و درویش روی بخواند آورده و هر کدام به بهره وافر و اهل  
شدند و آن پادشاه در پناه مالی باز نوال بداد و نامی باقی برد حکم کند فرام  
نیکو نزد پادشاه بیکه در حدود قراقرم در زمان قدیم بسبب شعی سرماز داشت  
در عهد دولت قآن که آن زمین سمر سلطنت و شکار دولت گشت مردمان  
بزرگداشت و عمارت پرده خند شخصی ترب بگاشت و در آن ترب مستعد  
بصفت شهر یارعت شعار بکش ساخت قآن بفرمود تا آن بر کباب را  
بر خورند یکصد عدد برآمد پادشاه در بادل بفرمود یکصد بالش باو بدادند و  
نشان نامه در بر چهره در کار خویش و مالی سیاه بر چین لیکن رشت  
کشید به الله هر یک داشت و بیکه در حوالی قراقرم کوشکی بر دو درستی  
آتش بر نهاده ترغوب الهی نامیده بود شخصی چند درخت پدید و باو ام در آن  
اراضی بگاشت و در آن حدود از سودت سرما و شعی بهر اوجت میرست  
و یکاه بهر شعی گشت اشقا تا این در شمای پدید و باو ام سبز گشت قآن چون  
بدانست فرمود تا بعد در درویشی بالش بدادند و بدادند هفتادم بیکه چون آوا  
بدل و احسان قآن در اطراف جهان منتشر شده بود شمار از اقطاع عالم  
روی بران درگاه عالم ناه بنادند قآن فسان سیدان افشایدان  
تک و بیکه نهند و بهایش را کالامیدادند و پیشتر آن بودی که آن

باو آن آتش را ناهیده می بخشید و صاحبان مناع یکی را برده قیمت نهاده  
صورت آن را می آوردند و زرمی گرفته شصت هزار بر این معنی وقف  
یا قند کار به اینها رسید که سوداگران بار فاش را کمشود و تحویل میدادند  
و دوسه روزی از پی بهایش نمی آمدند تا معلوم می کردند که قآن جمله خزانه  
الکاه می آمدند و بروی و لغزاه خود قیمت می نهاده و فرمان قآن چنان  
که مبلغ بهر یکا برسد بهر دیناری یکدینار اضافه کرده بخار بهر دست زنجی  
کار گذاردن شکار بعضی رسانید که هیچ نبرد که یکی برده اضافه کنیم بهر  
آتش خود از شل افرون است قآن فرمود معامله بخار با خزانه غار  
بهر مقدار که زیاده ستانند نفع است و این جهات را ناچار در این معامله  
که نمایند در کار شمار حساب نویسان خرجی است یعنی باید شمارش  
بهرست تا کار خود را بروی و لغزاه نمایند و من در صفت قرض شمار یکدینار  
نایشان از استان زیانکار باز نشوند و بیکه شیکه و قتی جامع ملک  
به هر استان دو دینار قبل باستان قآن پادشاه فرمود و در پیش  
چست عرض کردند چو پیش سلطان در بادل ابر کف بدون هیچ  
کاشی و تر و فرمان داد و نا مبلغ را بهرست ایمان حضرت الکا پسر  
نموده عرضه داشتند که در ازای چنین شصت محقر این مقدار کثیر چگونه توان داد  
حضرا چون از ولایت یاغی آمدند باشند فرمود با من بیکس نب که یاغی



باش زود به سید تا بروند نو زود هم اینکه وقتی شخصی کلاهی برای آن سلطان  
عدالت بسیار پیاورد که بر سبک کلاه مردم ایران بود و اینوقت بخار  
شراب در مغزان شهر یار کایاب راه کرده سرست و با خمار بود و فریاد  
کرد تا دوست بالمش بود و بینه کار که از آن استان کرده و نشان برت  
نویشته لکن تیرتم بیکه شاید این حکم از روی سستی است تمام نشان  
برای آن را که نوشته و دیگر روز نظرش با شخص افتاد برات را در پیش  
عرضه داشتند فرمود میصد بالمش بنویسد کار که از آن استان بماند  
غلط توقف می نمود و آن پادشاه که کور نایاک را با نموده خاک  
یکی از شیردهر روز که بران مردمش نظر افادی صد بالمش بران غلط  
فرایش دادی تا بشخص رسید انگاه امیران و محاسبان و خزانان  
را بخواه و فرمود باز که میباید چه باشد که ابد الله هر دو در میان  
گرفته منت آن پادشاه نامجوی با صاحب یواج روی کرده و فرمود  
این سخن غلط است چه نام چلیل و ذکر چلیل نام همان بانه پایا انگاه  
با نویسد کان و کار که از آن استان سعدت نشان فرمود و در پیش  
که شما با تحقیقت مرا دشمنی که میخواهید نام نیکو و یاد نیک از من بپای  
و بجان اینکه این بخشش را از راه مستی کنم بگویند می انگنید و منی را بخور  
و معطل نخواهید هم اکنون تا یکی وقت از شما را پادشاهش افعال رسانم

تا اعتبار دیگران بشوید فایده ت زیاده دیگر اینکه در آن اوان که مردم  
شیراز هنوز سرطاعت و تن با ملت سپرده بودند شخصی در پیشگاه قآنی  
پایه و باد آب مغول را نو زود عرض کرد وی عیال مند و دارای پانصد  
بالش قرض مستم و از شیراز باوازه جود و بذل و کرم است این پادشاه که از نظر  
راه نوشته و کرده و درشت سپرده ام تواند بود از سلسله مراحم این استان  
شیراز که کارم از هم بکشد قآن زمان و غدی و شما و ت نشان فرمود  
بهر بالمش بود و درشت گفت استان توقیف نموده عرض کرده این مبلغ  
بر آنچه او خواهد اضافت و شاید اسراف باشد فرمود این چهاره  
باوازه و او از نا شیراز آمد تا شیراز که کارش کینه و آبرویش ریخته نموده  
و این چند کوه و مامون را با جگر بخون در سپرده و صحرادر یا و کرده و سرما  
در نوشته و آنچه خواستار شد برای قرض و اخراج بالمش وافی بنیشت  
اگر بران مبلغ که برای قرض خواهد است مزیدی نرود جهان است که محمد  
باز کرده و این روانیت آنچه اندر کردیم با تمام وز و بر داریه تا با دل شاد  
ورودان خرم بشیر از باز کرد و بیت و یکم اینکه در ویش با فاطمیری پریش  
دولی برانیش با استان قآن پاده دوالی بر چوبی بسته زبانی با  
برگشوده عرض کرد بزرگی داشتیم گوشتش را نفقه عیال خود ساختیم و  
پوشش را برای سلاح و امان دوالی کرده پادشاه آن سلطان در ویش قرار



سرافرازانه وال بار اہست مبارک بر گرفت و فرمود این چہارہ انچہ  
از بزرگترین و نزدیکان آورد و فرمان داد تا صد بالش و هزار کوسفند و بیانی  
و فرمود چون انچہ را بمصرف رسانیدی نزد ما پاد و دیگر بارہ بطاعتی کلان  
باز کرد و دیگر ایکہ چنانکہ سر زمین معتبر داشتہ اند قانن قانن چنان بود  
کہ در ہر سال در سادہ نستان بشکار برقی و نہادہ و دیگر چون از کارش  
فرغت یافتی بروں بار کاہ بر منہ لی جلوس فرمودی و از نوع اجناس  
کہ در خزانہ موجود بودی خرمن خرمن چودہ تودہ باضافہ مردم معول  
و مسلمان خشییدی و بسیار شدی کہ مردمان تنومند و بزرگ بیکل را بکشت  
تا از ہر جنس کہ خواستہ چند اندک تو استندہ بر گرفتند روزی یکی از آن  
طایفہ بشتہ بزرگ بر گرفت و روان شد در جی راہ یک تا جامہ پشاد  
باز آمد تا بردارد قانن بر آن حال کمران بود فرمود قدم آدمی چگونہ بر پا  
یکتای جامہ رنجہ شود و اشارت نمود تا بکنوبت دیگر چند اندک توانہ بردارد  
و از این کار کردار بر آنکہ جان آدمی را با فلسی برابر نہ اند نہ کرد نہ  
اکوچہ ہر چہ بشنوند و ہر چہ بکند در نفس بکشد ان اثر کند بکند و صاحب  
رویکہ ایشان بیشتر کرد و بہت دستیم ایکہ روزی انشہ را بار آمد و دست  
یار در بازار فراخ و روم عبور میفرمود نظر مبارکش در دکانی بر خانی افتاد  
طبع شریفش بدان مایل شد چون فرو آمدہ باد انشہ حاجب فرمان کرد

تأبائی بہ و در آن دکان خانی سجدہ و برفت و طبعی غائب بخبر  
و رنج بالش کہ چندین برابر بہایش بود بہ او چون پاد و فرمود کہ این  
چند غائب را یک بالش بہا کم نہا شد و انشہ حاجب بقبہ بالش را برد  
و عرض کرد انچہ دادہ ام دہ برابر قیمت آن پیشتر است قانن اورا برنجاند  
و فرمود این چہارہ غائب فروش را در تمامت عمر خریداری چون بایست  
نمی شود و بفرمود تا بقبہ آن بالش را با دہ بالش دیگر بوی دادند دیگر  
ایکچنان اتفاق افتاد کہ وقتی شخصی دولت تازیانہ از جوب طبرخون  
بمغربت قانن بقدیم آورد و دہ آن حد و جوب طبرخون را بجای بزم  
میوزانیدہ قانن بفرمود تا دوست بالش اورا بداند بہت و بچشم  
شخصی دیگر دوست چکان از استخوان باستانش پاد و ہم چنان  
فرمان داد تا دوست بالش برو عطا کردند دیگر ایکہ وقتی فرمان کرد تا  
درویشی را دوست بالش در بہ منہ کفایت چکاہ و ادارہ کاران کما  
باجہ و کفشتہ بجان قانن چنان پاد کرد کہ صد بالش صد و ہم ہست  
اعتبار را بر کند رکاشیں بکشد نہ شاید چون سبک و آن مبلغ را باز  
چند بزرگ انکار و دہ مساک فرمایہ اما انجماعت کمران چشہای تنگ  
و سبہای کم و دست خود بودند چون آن پادشاہ و سبہ القہ یامہ  
و آن بالشہا را بہ فرمود موجب آن چست عرض کردند این بہان



بالمشاست که بدو پیش خوانند و او فرمود پس از آنکه است و محقر  
 دو چندان بر سر پست و شتم اینکه روزی شخصی با ایران و فغانان او را  
 بنمود تا کالائی بدید و صید بالش کرد قآن فرمود صد بالش را نقد بر سر  
 و کالای را بعد بستانید و دیگر روز قآن شخصی را گران شد که بر دوش بر بستانده گان  
 فرمود که این تان شخص است که صید بالش معامله جامه نموده است فرمود  
 از چهر روی و جوار او را نداده ای الا آن بر سر کار گذاران این شخص شیطانی  
 صد بالش برای او پارودند و کشف بهای جناس تو هست و در پیش  
 کشف من هیچ جنس نفروخته ام باز آمدند و معروف داشتند که این شخص  
 معامله کر است فرمود بالش را که از خزانه بیرون آوردند بپس توان  
 آنچه روزی این مرد است بدو بر سر دیگر اینکه روزی آن سلطان  
 حالت کسرت زنی بند و را بدید که دو کوهک بر دوش گرفته بود و هر یک  
 فرمود پنج بالش بدو میداد که بر یک بالش بر کوفت و چهار بالش  
 بر زن بداد چون از زن نام ج بالش شنیده بود برای آن یک الحاح فرمود  
 قآن فرمود از زن چه سخن میگفت گفت زنی عیال مند است پادشاه  
 دعا و ثامیکرد فرمود عیال دار است عرض کردند آری فی الحال بخیر  
 رفت و آن زن را او از داد و فرمود از هر نوع جامه چند آنکه میتوان  
 بیکرد و آن زن از جامه های نفیس بر بها چنان برگرفت که سر بایری

متمول گردید پست و شتم اینکه روزی باز داری بازی را بنده است قآن  
 آورد و عرض کرد رنجور است و علاجش کوبش مرغ است فرمود  
 بالشی بدو میداد مرغ بنمود و قآن انباش را بصرفی بداد و بها چندی  
 مرغ بدو عالت کرد و قآن حال جانور دار را از خزانه پرسید و او  
 اقصیل را بعضی رسانید و کفایت خود را باز نمود قآن ازین کوچه  
 خدمت بر اشفت و فرمود تمامت اموال عالم را که از حد و حساب نفوذ  
 در دست تو نهادم این تو را پسندیده و کافی نیست بهمانا این باز دار مرغ  
 می خواست بلکه این وسیله چندی از بهر خود طلب کرد و هر آفریده که بدگاه  
 مامی آید از سوداگران و اصناف مردم جهان که میگویند بالش میبایم  
 تا سود بایم و اما که از همه مختلفه می آورند و دست او بر میگردد و مانند مرغ  
 که هر یک دامی ساخته تا چیزی بستاند اما میبایم که بگوید آن شادان  
 و اسوده باشند و از دولت ما نصیب دریابند انگاه بفرمود تا چند بالش بکاف  
 بدادند و داغها بر بکار آن جانوران و پادشاهانند دیگر اینکه گمان کری بود  
 که گمان مارا جان به ساحلی که از حد گمان بیرون رفتی و این گمان کرد شهر  
 قرا فرمودم چنان به به سازی او ازنی در انداخته بود که بچکس گمان او  
 روزی پست دانه گمان بر سر چوبی بر پست و بر دوش آورده بایستاد چون  
 قآن بیرون آمد او را بدید فرمود از حال وی شخص کنیده عرض کرد آن گمانم



که بچکس گمان من نیز و سخت درویش و پریشان حال شده ام این پت  
پاره گمان را باین استان که امید گاه خلق حجاب است به یکش آورد  
آن پادشاه درویش نواز فرمان کرد تا از وی بستاند و بیت باش  
نزد بدو دادند که سیکه جوای راه حقه خرید را باری رو تشنه سی و یکم کرد  
وقتی که بنده مصرعی از نظایف طرفی و نمایف حرفی بجهت قآن تقدیم کرد  
چون از پیامی یکی از سلاطین و بسیار نقیس بود قآن بر کمر می بست  
چون روز چند برآمد و آن چند از آن جستان شد بزرگری دادند که بگوید  
کرد آن مرد در آن کمر را در جوی خویش بصرف رسانید و هر چند از  
وی طلب میکرد معاذیر یاد پذیرشک بجهت عاقبت الامرا و اربابانی  
باز داشتند و زکریا چار عتراف نمود که تلف کرده است پس او را بستاند  
به درگاه آوردند و صورت حال را معروف داشتند قآن فرمود هر چند  
مرکت کنایه عظیم شده است اما اقدام و جرات او بر چنین حرکت  
بر نهایت عسرت و اضطراب و دلالت دارد صد و پنجاه بالش بدو  
تا با صلاح امور خود بپردازد و ازین پس جبارت نماید و از این کردار شک  
بر آید که برای مانعی جانی و برای فلو سی نقوسی را بر باد دهنده است  
تا پایان روز کار بر بنهاد و دیگر آنکه وقتی مردی پاله علی پاد و سقریان  
استان بستاند و بی حضور او بعضی حضرت قآن در آورند آن پاد و سقریان

فرمود این مرد خسته کشیده تا چنین جو سری نازک و لطیف را باین  
درگاه پاد و رده است دوست باش بدو دید صاحب پاله شکر  
بر درخت بسته بود تا سخن او را بعضی رسانند تا گاه او را بشارت آوردند  
و بالش را در همان ساعت تسلیم نمودند اتفاقا در همان روز از خدم  
حبشی در حضرت قآن صحبت میرفت فرمود از این شخص پرسید قیوانه  
حاصل نماید گفتش این کار پیشه من است فرمود او بیت باش دیگر  
با برینج و حکم راه بدو دادند بگرفت و برفت و هرگز باز نگشت و پامی  
و غلامی نفرستاد سی و سیم آنکه شخصی در قراقرم بود بسیار ضعیف  
از شاخ برگویی کاسه می ساخت و وقتی بر پادشاه حواش داشت چون  
قآن پاد برخواست و آن کاسه را پیش آورد و خردا بر کف دریا و  
فرمان داد تا پنجاه بالش بدو دهند یکی از نویسنده گان آن عدد را  
کر می ساخت تا که پادشاه آگاه شود و اگر سهوا بگذرانید بطور دیگر فریاد  
قآن فرمود تا چند گویم که بر عطای من انکار نکنید و مال مرا از دیگران  
دریغ ندانید هم اکنون بر غم و شتم خود مان صد بالش بدو دید  
و دیگر آنکه وقتی مردی مسلمان از امیری الغیر نام چهار بالش شکر  
قرض گرفته و از ادای آن عاجز بود امیر العور او را گرفت و در مقام  
بازداشت گرفت و گفت یا از دین محمدی صلی الله علیه و آله باز کرد و زنا بر میان



بر بند و بت پرستی و آبی یا حکم کنم تو را بر بند و بار بار بگردانند و صد چوب  
بر بند آن چاره سه روز مهلت خواست و بعد رگاہ قان پامه و حال خود  
معروض داشت و فرمود تا طلب کار او را حاضر ساخته و بسبب زجر  
که بران مسلمان عینود اورا که گردانید و زن و خانه الغیر را بآن مسلمان  
و بغیر نمود تا الغیر را بر بند و بار بار برده صد چوب بر بند و صد بالش بآن  
مسلمان غایت فرمود سی و پنجم و فی شخصی علوی از پنج بنجار آمد و اورا  
علوی چرنی میکشد از خزانہ صد بالش بعنوان قرض گرفت و چون نکام  
ادای مال رسید گفت رسانیده ام محبت قرض از وی خواسته گفت بت  
قان رسانیده ام اورا بارگاه آوردند قان فرمود من ترا می شناسم  
کجا و در حضور که اکس تسلیم کردی گفت انروز که تنها بودی آن پادشاه  
بجسته فرمود کذب و روشن است اما اگر از وی موافقه و بار بخری  
شو و مردمان گویند قان انکار کرد و باز خواست نمود اورا بجال خود کت  
بان شرط که و کلا را از وی چرنی بخرد و از آتش او بخورند بر بند و بالو  
معامله کنند و چون انروز در رسید که جماعت تجار را آتش که آید و برون  
و از نظر قان میگذاشتند و آن پادشاه بهای مرکب را و چندان  
دست چندان میداد تا گاه فرمود آن سید کجاست همانا و لشک و فیه  
ناظر باشد تا چیر امتیاح او را خریداری نکرده علوی را حاضر نمودند فرمود

رنجده خاطر شدی که آتش تو را خریداری نکرده علوی در قرض و زاری  
در آمد فرمود امتیاح تو را بیا چیت گفت سی بالش است فرمود صد بالش  
به خود دادند و دیگر اینکه فوجی غافقانی از خویش و ندان قان بچرم سر  
سلطانی در آمد و برتن خواتین قان آبی لباسهای فاخر زرد تار جواهرشن  
و سایر اشیا مرصعه به روی بران نظاره داشت پادشاه جهان پناه  
یلواج را فرمان کر که هر چه مردار پیدا شود است حاضر کن و دوازده طله مردار  
که پیش از هزار دینار در بهای آن داده بودند حاضر کرد و فرمود تا تمام آن را  
در بستن و دمان آن خاتون رنجده و فرمود اکنون سیر مردار به شدی  
چند نظر برد که ان افکنی سی و پنجم روزی شخصی اناری بد بار شهر یار بنجات  
شعار تجده آورد قان بغیر نمود و انهای آن بشردند و بر حاضران قیمت  
کردند و بعد و هر یک بالشی به و عطا نمودند و بردل اما که برای ناردانند  
را بیا و دهندشانی ناپایان زندگانی بر بناد و دیگر اینکه و فی مردی مسلمان  
از حاجت شکفت از موضعی که قرباشی نام دارد و کردنی از ماکولات بکار  
قان پاورد و اجازت خواست تا بولایت خود باز شود آن خبر و دریا  
استین اورا اجازت داد و فرمان داد تا آن کردن را از بالش پاکند  
و دون سنجلان جهان را از آتش بانشد سی و پنجم اینکه شخصی چار و زرب  
متر فرصت بود که کر روزی بهمانی در پیشگاه سلطانی بشود و او چرنی بخت



برایه تا جهان شد که یکی روز که گرویی در شکاه جهان پناه بهمانی آمده  
 و پرستاران و خازنان جلای مست پشاده بودند فرصتی دست آورده  
 کاسه زرین از اردو بدزدید چون انجمت خویش آمدند چندا که شمع نمودند  
 پیدایشه قاتل فرمودند که در راه فریده که آن کاسه را بر گرفته حاضر  
 کردند در امان است و هر چه بخواهد با و عطا میشود دیگر روز آن عیار قهح را  
 پا در کفشد به سبب چنین کتاشی نمودی گفت تا پادشاه جهان را بشنید  
 باشد و برتر قاتل و غارتگر نماید قاتل فرمود او را امان داد و ایم و چنین  
 شخص را شتران گشت و گزیده میفرمود و هم تنه اش را بر شکافه و میدیدم  
 که او را چگونه دل و جگر میاست که در آن حالت شکافه نشسته است و اندر  
 میکفت قصد من جز این نبود و الا خیر استم و اهرای بسی کران بهاریم  
 هر چند حاضران در سیاست او مبالغت نموده قاتل پذیرفته نشد و فرود  
 حیف باشد چنین صاحب دلی را تباہ نمایند و پس از آن تنه بد است و قاتل  
 کرد با قصد بالش و سبها و جامهای بسیار بد داده و هر چند هزار  
 لشکر ساخته بملکت خنای روان دهنده و دیگر چنان افتاد که سالی  
 هنگام برخواستن غله که گزشت تبارید و زراعت را بر دو در شهر و اقوام  
 از نیم فصل و یک سالی یکین آن بکشد باریافت نبوده چون این درستان  
 باستان قاتل رسید فرمان داد و نادیده اندر کشید که اما که غله کاشته بود

همچو و اندیشه بخورده اند چه آنچه زبان بر نه از خزانه تاوان در میمکن  
 یا به کی گزشت و دیگر گشت و زرع را آب دهنه اگر حاصلی یابند تمامت  
 خسارت ایشان را به بیم زراعت کاران جهان کردند و این حال چند  
 ریحان در محصل آمد که نهایت نبشت و این برکت و عافیت ازین  
 پاک و اندیشه تا پاک سلطان جهان بود بهمان چون پادشاه را نسبت  
 بر غایب و برایی دولت خلوص نبشت و صدق ردیت و کمال عنایت  
 و جمال عدالت باشد افاضت عینه حضرت احدیت شامل حال آن  
 جماعت کرده و بمنی فرجام و بمن عاقبت انبار کردند که چه عادل بود  
 نقطه مثال عدل سلطان به زراعتی مال زبیر که اگر نعمت بسیار و در گشتا  
 بار باشد لکن عدالت نباشد مردمان را از آن نعمت فایده نمی و نشی  
 نباشد لکن اگر عدل باشد هر چند نعمت اندکی بود مردمان به بهره بردار  
 و مساوات و امنیت خیال بر فاه و فروغ مال بگذرانند چهل و یکم نوشته اند  
 قاتل جهان قاتل را به تاشای گشتی کیران و غنی فراوان بود و درین  
 حال مغولان و قچاقان و شایان حاضر می شدند تا وقتی از گشتی  
 کیران خراسان و عراق در حضورش معروض گشت سحر را خون از پیش  
 تا از آن صفات جماعت گشتی کیران را بفرستد چو را خون از بهمان  
 بهلوان فیلد و همیشه را با بسی نفر مردم گشتی کیران با علف و دانه و برشته



روان داشت چون سبکت فاکان بوستند پادشاه را از مظفر و بکل مشایخ  
 اخفای پهلوان فیلک خوش اقبال و امیرالجمعی ای از قوم بطایر حضور داشت  
 عرض کرد و بیغ از دلاغ و علوفه و مخارجی که برای ایشان تلف شده فاکان  
 فرمود و نکستی کزین خود را پادشاه را بایشان کشتی کزین اگر کشتی کزین  
 غالب شده من پانصد بالش میدهم و اگر مغلوب شده نه فرما پانصد اسب  
 پس بر این جمله مقرر شد فاکان شب پهلوان فیلک را بخواند و کاسه داد و بیست  
 و دو خوشی فرمود و پهلوان روی بر خاک ایستاد و عرض کرد بپادشاه  
 پادشاه جهان کیش اسیر واری دارم که در این قضیه تقاضای اورا ملحق  
 کرد و از آن طرف امیرالجمعی از فرمان خود شخصی را که او خانه بوکا می نامیدند  
 پادشاه و دو صحابه حاضر شدند امیرالجمعی گفت بآن شرط باید که پای کزین پس  
 یکبشی در آن خانه او خانه بوکا پهلوان فیلک را چنان منج انداخت فیلک گفت  
 به رفعت و قدرت که داری مرا نکند پادشاه را و مرا کن الحاکم صنعتی بکار برده  
 او خانه بوکا را مانند صبح بگردانید و چنانش بر زمین بود که او از آسمان آید  
 بدور و نزدیک رسید سلطان جهان چون شب زمان از جای برست  
 و فیلک گفت خشم را نیکو نگاهدار الحاکم امیرالجمعی فرمود چون است پادشاه  
 و دلاغ و علوفه بروی مثال است یا نیست و او را بدارن پانصد  
 اسب ملزم گردانید و فیلک را بغیر از شرفات و انعامات خودانه پانصد

بالش عطا فرمود و محمد شاه را نیز پانصد بالش داد و نوکرهای ایشان را  
 نیز هر یک پانصد بالش بخشید الحاکم با محمد شاه فرمود با یکدستی یکیری  
 عرض کرد که کیم فرمود شما هم شهری در خلیج یکدکیر به خصمانه کنید و بعد از  
 جنگی پلدار و خرابه روی باد و او بر عادت خود با ماه قرین نیست تا از  
 کاستن باه نیز ویش را کاشش رسد و از آن حرر سپر جدا میخواهد و از  
 آنه خراج بارود و آتش فاکان از روی مظاهر و نزاع فرمود تا نزدیک را یعنی فاکان  
 چگونه باقی بهره کامل از لذت از روی برداشتی و در میان مغول را نشانی  
 که مردم تا نزدیک را آلت ناسازی است و خرابه ساری سر بر آید  
 فاکان دیگر باره فرمود البته لذت کامل برده باشی اینوقت الحاکم باغ  
 من الرزق را سجا طر آورده پرده از راز برگرفت و از آلت بی ابناز  
 شکایت آغاز کرد و گفت تاکنون ذوقی با کمال شوق نیاورده ام چه از  
 یکدکیر جدا میخواهم فاکان پهلوان را طلب کرده از آن حال شخص نمود و خسته  
 کرد چون در ایستان حضرت فاکان به پهلوانی شهرتی کرده ام و بچکس  
 بر من غالب گشته اگر به آن کار بر خورداری خواهم از نیروی من  
 کاسته آید و در ایستان سلطان جهان از مقام و منزلت خود با قضا  
 شوم فاکان فرمود عرض ما آن است که از تو فرزندی پادشاه میروند پدید  
 گردانند پس از کار کشتی گیری معاف دانستم و دیگر آنکه در مرز



و بوم روم مردی بودی مختل الحال که آن خویش از سفر که حاصل کرد  
و چون صیت جود و احسان پادشاه جهان قان در آن روزگار ان بهر  
شرف و دیار پوسنه و شایع و نقل مجالس و محافل بود آن شخص را سودائی  
ادراک انسان قان در سودای قلب نهاده لکن نه زاد و نوبه و  
نه بارگشی برای طی آن سفر نیز بود و حریفان و دوستانش آخر خری خویش  
و او را بر شایده روان دیشته بعد از مدت سه سال بازگشت  
در بازگشتی از دوستان صمیمی را پاوه دریافت و تزیین و تزیین  
گفت و با خویشش بوقاق اندر برد و انواع ناکول و مشروب و ظروف  
طلا و نقره پیش نهاد و غلامان شای برای بیتاده و تمام تنجیل موجود  
و اسبها و استرها و چارپایان بسیار در دست طلب بسته و به و بان دوست  
من مهربانی می کرد و کرم و نرم از وی پرسش حال و محاربی و درنگا می نمود  
لکن اندوست چون روشی دیگر در رنگ و پوست وی میگریست و او را  
خیانت بعد از روزی چند پرسید که گفت تا دیگر این بار و لنگر گشت  
و این همه مودت و محبت از صیت گفت من همان منخو ام که با کفایت  
و شفقت زیاده با یکدیگر از کوش سفر کرده ام دوست شکفتا و شکفتا گرفت  
و به شکافت آن حال برآمد گفت بر همان در آن کوش که دیدی بر شستم  
و در یوزه کنان بخت قان بر شستم و چندی میوه خشک با خود د شستم

بر فراز پشته بر کد زگاه او شستم از دور نظر مبارکش مرا دریافت و شخص  
حال من بفرستاد باز نمودم که از راه بی نوایی و چارگی از روم بامیه عطا  
و نوال پادشاه جهان پاوه ام و با صد هزار بی نوایی را بی دراز و پیر  
تا کوثر مبارکش بر من افتد و طالع منم مسعود گردد پس طبق مسیبه را با خود  
حال و در شش بعضی رسانیده قان از میوه و مقداری بابل بپسند  
بقیه را در جیب و کتین نیت از این گونه کرد و در باطن ارکان دولت  
حالت انکاری شایدت میفت سلطان جهان بفرست دریافت  
و با ایشان گفت از راهی بسی دور میرسد و از آنجا که راه برگرفته این  
مکان بسیار از حش و شبان و مراقد قبر که مواضع مبارکه را در پلشت  
و خدمت بسی بزرگان دین و حقیقت شناسان عین یقین را در آن کوثر  
تجرب با نفس چنین کسی بسی مستحسن است از این روی این برادر را بر گفتم  
تا بعد از آن خود بر ستم شما نیز تمت گسیه اینکلمات شیرین تر از اینک  
بفرمود و اسب برانند چون وارد اردوی خودش احوال چون من پیش  
بی نوایی چاره را از او شنیده حاجب پرسید گفت معلوم ندارم پادشاه از  
نواز غلام که از روی بر شفت و فرمود تو چه باشی که در ویش از راهی بسی  
بجهرت ما اندر آید و از خیر و شر و مقام و شراب و طعام او غافل باشی هم  
الکون تو خود در طلب او برای و در منزلی نیکو و شایسته اش فرود آ و از



مردم حیات بقعه و قنبره حال او بکوشش من در بازار بزرگ تروک کرده بودم  
و انشمنه حاجب از چپ و راست تروکش حال مرا می نمود و از هر سوی یکی را  
در طلب من برانگیخته بود تا یکی مرا دریافت و بجان او ببرد روز دیگر سلطان  
جهان قان بنشست تا کاه چند گردون را بهیه که مملو از بالاش است بگذاشت  
مهر نه و انجمنه بقعه بالاش بود با انشمنه حاجب فرمود که انشمنه رومی را  
بخوان چون در دخترش حضور یافتیم نامت انبالش را این داد و بمواجد  
دیگر نویسنده و از آنگونه به نیا بخشید از جهت فقر و فاقه بخت بدست  
و استطاعت و کمال ثروت و بضاعه پوستر چهل و یکم اینگونه قری مرا  
پرازداد پناه و بر راه بنشست چون قان بنجا رسید از حالش پرسید  
گفت مردی هر چه خیف و درویش و درویش و درویش ده نفر و خرم از  
نهایت درویشی و بی چیزی ایشان را بشوهر قویانم و او قان فرمود  
از چه روی خلیفه بنو هجر میاید چه و میکنند تا توانی و فرمان را بشوهر  
و می گفت بروقت صدقه از پیشگاه خلافت پناه خواستار شوم و پناه  
زیر پهن و چو کفاف دختر بشوهر دادن کند پادشاه دریا نوال کوه مایه پند  
پایه فرمان کرد تا هزار بالاش شمره بدو داد آن پیر توان که هرگز خشمش  
افزون از نیاز را اظهار داشت چون انجمنه مال را بهیه گفت چندین  
بالاش شمره را چکونه حمل و نقل کنم فرمود تا اولای و سبب و استعداد او را بپایا

کرده پرگفت را می بسی دور و ایل و یاغی بسیار برکند است چگونه  
این بالشمار ابله است بولایت رسام سلطان درویش نواز و بفرمود  
تا ده تن مرد مغول را بیدر قه او مقرر دارند تا او را ابله است و پیش  
خاطر بولایت ایل و مطلع برسانند اتفاقا آنروز در عرض راه برآه آخرت  
سفر کرد و اینجا را در استان قان درستان کردند فرمان چنان شد  
که آن بالشهای شمره را بپنداد حمل کرده بجان او بسیارند و بگویند  
پادشاه این مال را بهیه ده فرستاده تا آنه خربار را بشوهر داد و بپند  
و قری یکی از خربار که از تنبیل سلطنت بود بشوهر میفرستاده قان  
فرمان داد تا صدوقی مروارید حاضر کنند خازنان صدوقی را که بنشست  
حمل میکردند برای چهار او پادروند قان در انحال بنشاط و عیش  
اشغال و بنجار شراب و در غرض بجای داشت بفرمود تا صدوق رابر  
گشودند تا امت آن مملو از مروارید غلطان شاهوار عدیم الظفر بود و بر  
دانه بوزن یک مثقال یا دو دانگ تا امت آن کوهر را با ابل محضر خطا کرد پناه  
معروض نمودند که این صدوق مروارید را برای چهار فلان دختر آورده  
بودند که تو خود فرمان کرده بودی فرمود صدوقی که جمعی این است  
بوی دادند و از این حکایت کثرت بضاعه و وفور استطاعت  
خزانة او گمانی قان معلوم میشود زیرا که اگر در همه خزان و دو قانین سلطان



عالم شمس گشته این چند مردارید این شکل و وزن موجود نمی شود و نیز میشود  
 میشود که ازین نوع مردارید در مزارع ادویه اندازا بوده است که چون یک  
 صندوق را بآن وزن و اندازه چسبند فوراً بفرمانند صندوق دیگر که برای  
 آن است بود و دست و نیز محسوس میکرد که بعد از آنکه قان کی از شرابهای  
 منسوب خود که بشوی میداد این مقدار مردارید به پاسبانهای بسیار  
 او چه خواهد بود و سایر شرابهای افغانان که بدو نزدیکتر بوده اند به مقدار  
 چهار دهشت اند و یکس نماند آن اموال چه شده و آنچه بضاحت بکار  
 چه اکنون نیز در مالک آباد پرگشت جهان نیز اگر شخص گشته این چند جوار  
 نصیب است شود و کان میرود در آب و خاک نمانده باشد چهل و بیستم  
 و قتی نامیک فارس برادر خود تهن را با تحف و پادشاهان قان و قان  
 و از بگو تحف او دو قرابره مردارید بسی لطیف بود و نزد مردم شیراز و قنات  
 دهشت چون قان به بیغیر است به است که در نظر ایشان بسی گرامی  
 و عزیز است در ساعت بفرمود صندوقی بسی بزرگ را برانداختنای  
 شوا جوار و جوارید را کرده پاوردند و فرو بخشیدند چنانکه تهن بسیار  
 انجمن از لسان و درخشش آن حیران مانده اند و بفرمود تا قوای برآ  
 را پاوردند از آن دانهایی برپا در انجا افکندند از شراب پر ساخته  
 و بهر کس شرب دادند آن جوارید را او بود چنانکه نام آن کوهری بیغ

بابل مجلس قست کردند تهن که چه از گنجی بر بار بار آمده بود  
 لکن در آن کف مردارید را که هزاره جوارید بر مردارید بارش نموده در  
 یوزه و غلام حلقه بکش می نمود حیران و پشیمانش مانده و به است قطره  
 جوارید را لعل باره بجان بی آنها آورده است و آن پادشاه کامکار دین  
 کرده از غربت انار یادکاری برای مردمان جوار روزگار و لیجان بخیل  
 شمار که برای قطره آبی خونا بسا و برای دانه بی بهانی بادل کباب لاس  
 شاد خورند بر نهاد دیگر یکدیگر و قتی مردی مغول که سنغولی بود که نام داشت  
 رمد که سفیدی او را بود شکی که کی در آن رمد افتاد بیشترش را نماند داشت  
 دیگر روز آن مغول باستان قان و استان خود را معروض داشت  
 قان فرمود که بیا رود یعنی این کرک ظالم چگونه از دهنه عدل مار نانی توان  
 جست افتاد در آن کشی گیران مسلمانان بدرگاه قان می آمدند و  
 کرکی زنده را در دامن بسته که در آن صد و دو کرفار ساخته پاوردند قان  
 آن کرک را یک هزار بارش از ایشان بخرید و با سفیل فرمود از ایشان  
 این کرک سودی تو نرسد و بفرمود تا یکبار کو سفید به دادند و فرمود  
 این کرک را با میکیم تا ایران خود را از دستان خود باز نمایم از این  
 فرامی پروان شوند چون کرک را را که کردند سکها در وی افتاده از هم  
 بدریدند قان از حال کرک متغیر گردید و فرمود تا قصاص کرک را از سگان



سجده و عین و شکر بانه رون برفت و روی بارکان دولت آورده  
فرمود عرض از را نمودن کرک آن بود که در نواح خود است باضعفی میبرد  
اندیشیدیم که چون جادوی را از هلاکت نبات و هر خدای جادویه مرافقا  
که هست فریاد چون این کرک از دست مکان رخت بکان من بزارین  
در طعنه شوم البته این امر محجل نیست که سلاطین بجهان که برده است  
از دشمنان هستند و بناسد الهی مویه گاه بجای ایشان را الهامات اتفاق  
افتد تا بر امور وقف باشند و قآن از جهان مرض برای جادوئی رخت  
و صنی اباب الذول ملعون شود و گشت چهل و نیم تنیکه بازگانی برای  
بشکست نیگاه قآنی طوطی با خود حمل میآید که بازبان فصیح و روشن قآن  
بر زبان می آورد و الجهان در عرض راهش به این حال را کرده بودند  
و چون بخدمت قآن رسیدند عرض کردند شخصی سیاه چهره مرغی سبزه نام  
می آورد که نام خسته بادش و کیتی ناه زبانش را در صاحب زبان بزرگ  
مید و قآن را در وصول کاروان بنده وستان بل و رغبتی بی پایان افتاد  
و بی باطلار بگذراند تا طوطی را ناب و طاقت شمع برای هستان و  
زستان ترکستان بود و در عرض راه جان بداد چون قافله است بقرآن  
رسید و از مردن طوطی در استان قآن معروض کرد و سخت عکین  
و از زده خاطر شد و فرمود این مرد تاجر چایست مرده طوطی را آورده باشد

و فرغان کرد تا هر صاحب طوطی طلب نماید با و عطا کند آن طوطی گفت  
هزار بارش خوشترام قآن خبر موافق آن مبلغ را بجاست بوی دادند  
و تاراج در غنمه انصاف مسطور است که هرگز نمیگس از درگاه قآن بخریش  
بی بهره و محروم بازگشت و این حکایت جان بود که مردی مالان باقر  
کیمه با الجهان و جزایشان میگفت کنی باقیه ام و هیچ افزیده نشان  
نمیدم که در قفسیکه دیدم بدیدار بزرگوار قآن روشن در دانهم برینارت  
حال او کاشش کرده و اندک اندک این حدیث در بشگاه قآن معروض  
افتاد و چند روز طلب و بفرستاد چون مرد باقری را بار دوسا نشد  
پادشاه در مقام استکشاف برآمد گفت هیچ چیز نیافتم می خواهم سبکی  
این سخن چشم دیدار مبارک شهریار جهان روشن آید ازین سخن مرد بروی  
و خاطر کرم پادشاه جهان نمایان شد و آن کرد و جلیت را مطبوع نیست  
و اگر چه از دست سبکی سباست بود لکن نظر بجای مردت و قوتی که در غنا داشت  
بعفوه غماض پر دخت و فرمود اکنون که دیدار مبارک ما را بدیدی بیای باز  
شوی و در هیچ جز عطا نموده و الجهان را امر نمود تا او را بجا نشد باز  
رساند صاحب روزنه انصاف میگوید این حکایت منافی است حکایت چایست  
که سابقا مسطور افتاد که چون کنج نامه افرسیاب را معروض داشتند از  
مراکنج دیگران حاجت نیست را هم معروض گوید اگر تا بل میگویند معلوم میشود



که تغیر حال قان در این موقع بجای است زیرا که این مواعید شخص باختری  
و کذب آخر او در حکم استخراست و در کتب نامر افراط سیاب معنی کتب نامر افراط  
اولاد چنگیز خان بودند که کتب موجود و انهم نسبت بحکم عدالت با ستماعت اختصاص  
مسکوفت و کاد و بدین آن اراضی و حرم و طبع و پستی طبع و لانت مسکوف  
لکن در داده شخص باختری که مکر و مده که کتب حاضر موجود و میداد و چون تمام ابراز  
رسید آن فریب و ساز و کار آورده حکمی دیگر دارد و البته آن پادشاه  
اگر کتب پس از انهم موجود و همان شخص باز میگذاشت چه برده زنی کتب عطا میفر  
و بر این جمل افزون این نمایر و حیل در پستان چنان پادشاه که هر پنداری  
ناتوان را در بسط پس محض باستانش راه و نبواش بر غور داری بودینه  
بنود بلکه آن چنگاه را که در از شرک عدم خود اشکران روی زمین بود و چون  
میرید و در حضرت سلاطین نامدار و خاقانین کامکار در دفع کف و دفع  
جستن و فریب دادن و نصیب خویشن کاری زشت و کرداری بنمای  
در تاریخ کتب و مسطور است که عطایای قان چون میزان آورده اند  
هزار تومان بالش در کشت و صاحب رفته اصفا عزیز که این طبع  
که از بر لب جود و حکایات چنان قان مسطور شد از دریا قطره و از  
قناب دره است و از مولانا بهاء الدین ترکستانی شنیده شد که پادشاه  
چنان قان در مدت سیزده سال که زمان سلطنت در کف قدرت داشت مبلغ

یکصد و شش هزار تومان بوضع و شریف و امیر و مامور عطا فرموده بود و این  
مبلغ را چون بحساب کبریم سه هزار و شش صد و رو بالش میشود و خدا می داند  
که در وقت حکومت و زمان دولت مغول در آنکه زمانی بجه میران پلایان کف  
که که نشسته از اموال امراء و حیان و شازادگان و عموم اهلالی حکومت و خاندان  
سلطنت و مصارف بنیه و عمارات و جنگها و سفرها و مخارج قوی ابداد  
دولت و ذخایر خزاین این چند سال در مدت سیزده سال بدل و چنان شود  
و در ابتدای تواریخ عالم ناگون این چند بضاعت و دستنطاعت وجود و  
تفاوت از اراضی از اتحاد و ملکیتی از ممالک مسطور نیست

پایان سیاست و استلا بطش  
سلطان عبدالکبیر بن اوگتای قان

اکنون که از باره حکایات جود و کرم و علم و عطوفت پادشاه عدالت و شکوه  
فرخت رفت شد بطش سیاست و قهر و قنات و در پر دیگاست این  
پادشاه و چهار برشته پان در آوریم در رفته الصفا مسطور است که وقتی  
مردی کیسه پر زرد و کو بر صفو و کرده گفت ما در شهرند اگر دهن هر کس این کم  
شده را پیدا کرده باشد یک نیمه اش از آن او باشد و نیمه دیگر را  
بصاحبش بشماریم ایضا قان کیسه بدست مردی مسلمان افتاده چون  
این خا بشنید حکمی را نزد صاحب مال آورده و خواستار شد تا با نیمه



بنامه و فایه لکن آنرا برای اینکه چیزی بنامان نه بد گفت بعلنی از این  
 زرد کو هر را برده اند می باید حاضر کرد و آنرا کار حاضر فاضلی کشید و  
 بخشی پنجم و بیست و نهم را در حکومت رجوع نمودند فایه تکرار اندک اندک  
 این مطلب در پایه میر سلطنت مصیر معروض افتاد و قآن مردسلان  
 که آن کس را یافته بود سوگند داد که از این بنیاده با قضاست و نیز می رانند  
 داد که آنچه موقوفه نموده پست را موجود است چون معنی و مدعی علیه برود  
 سوگند یاد کردند قآن بفرست دریافت و فرمود میر دو سکه تقسیم نمودند  
 انگاه بسلطان گفت این کس را برادر و محظوظ بهار تا صاحبش بدید  
 کرد و این شخص که مدعی مال است معلوم شد که آنچه پیدا شده از آن  
 نیست چون خداوند کس را این حال بدید در بجهت است و اندوه مستغرق گشت  
 اما هر چند قلی و مضطرب بود سوگند گشت و محروم و زیانکار را  
 در تاریخ شدیدی و فقط ابر و تواریخ الفی و دیگر تواریخ مستطوره است که قلی  
 یکی از قابل منزل بر سپیل ارجو و دروغ آوازه در انداخته که سلطان حسین  
 قآن و شران ایشان را نامزد و فلان جماعت آن قبیل از شدت غم  
 و هم تبری ساخت بیشتر آن و شران در میان غم ایشان نامزد شورش  
 کردند و بعضی را بشوهرت می نمود چون این حکایت در پیشگاه قآن  
 بعضی رسید شرایط نقص و تحقیق را بجای آورده معلوم افتاد که چنان است

که معروض داشته اند ششم بروی سولی گشت و فرمان داد تا شرکان  
 آن قبیل و و شران ایشان را که از هفت سال گذشته باشند انجم کنند  
 و هر دوشی را که در آن سال بشوهر داده باشند حاضر گردانند و انجم چهار  
 هزار دوش را که انگاه بفرمود تا دوشهای امار را از میان آنها بیرون آورند چون  
 گردید و حکم و پادشاه که نام ایشان را حاضران حضرت در حضور پادشاه بیات  
 و مجامعت می کردند حاضران که نشسته چنین کار و فریاد این بازار پرکار بود و نیز  
 زنان ایشان را بریز آورده چنان سپهری کرفشه که دو دختر را تاب و  
 طاقت حمل انداخت متواتره و ضربات سنگاثره نیامده درین خان بانی  
 جان دادند از آن پس بفرمود تا باقیات سالیات را بر دو صف بیست  
 آنچه در خور حمل و دایع و افعال سلطنتی بودند مجرم سرای بودند و بعضی را  
 بر زواران و جانور داران برادر پاره را بلا از میان درگاه بخشید و کردی را  
 که در محل احوال بر حال و قبول است و اتصال حوادث طاقت و تابی مخصوص  
 و میمان خدای را شستنی خاص بود سنجرات و ایلم خانه و رستگاری شستنی  
 ایشان و مقامه صادر و در آن زنده بر است و از کثرت دخول طول  
 نشوند و آنچه بر بنای بلند فرمان داد و با جماعت عصار از شعول و سلطان  
 ایشان را در بر بودند و به گناه بودند چنان دشواری و برادران و  
 خدایان ایشان همه حاضر و بر اسحال ناظر بودند و بر پردهای پاک و پاک



مناک و درون فرخاک ایشان سید نه لکن هیچکس را از سطت قآن و  
صورت پادشاه جهان یزوی دم ندون و یاری سخن کردن نبود دیگران  
و قنی ستن را بسبب شمرنی که از ایشان روی داده بفرمود تا بقتل میلند  
چون از بارگاه بیرون آمد زنی را که آن کردید که بی خاک و غاشاک بر  
پاشیده ناله و فساد با ملک می رسانید سلطان جهان از سطت این کار پرسید  
گفت این ستن را که بکردن ندون قآن فرمان شده است کی شوهرستان  
و آن دیگر فرزند من و آن یک برادر من قآن فرمود از این ستن فکری را  
اخیار کن تا از بهر تو زن کذارم از زن گفت شوهر را عوض پادشاه و فرزند  
نیز ممکن است چه بیاید اما برادر را هیچ وجه عوض ملکش پس برادر را بد  
که بشتند و پسر و شوهرش را بکشند دیگر اینکه سلطان قدرت توانا  
او گئی قآن تمامت ممالک شاهی را بصاحب محمود دیوان بازگذاشته  
و محمود دیوان صاحب دیوان چنان مملکت عظیم گردید و هیچکس از امر او  
کیار و بزرگان آن نه بزرگان قدرت نبود که در پوشیده و شکار می رانند که  
از او امر و خواهی او خود داری نمایند و بجای در خدمتش در کمال اشیاء و جواهر  
بودند و دیگر اینکه آن پادشاه نافه فرمان از حد پیش بالغ و قراجه که در دست  
او بغیر هستان است و ولایت ختن و المالیق و کاشغر و قالیق و قند  
و بخارا را ناگزارد و چون را بسعد و پیکر دیوان شویض کرده بود و چون

در تمامت این بلاد و آصار و شهر و دیار بامارت و ریاست روزگار می نمود  
و عموم امرا و اعیان و کردگانشان سرکجاست و تن با و امرش تسلیم کرده  
یارای مخالفت نه بشتند و بدل اندر شخم مخالفت نمی گاشته و دیگر که از  
قهار کامکار از صد و دوازده سال تا سمرقند روم و دیار بکر را در تحت لادرت و حکومت  
امیر کورگوز مقرر فرموده بود و این امیر در چین ممالک و ایالات عدیده  
در نهایت قدرت حکومت می راند و هیچکس را اندیشه مخالفت در ضمیر نمی گنجید  
و این سزایر که برانته مملکت چین و این ممالک عظیمه روی زمین که می توان  
گفت دولت مملکت همچنان است باین قدرت و استطاعت نافه فرمان  
بودند و خراج و مال این ولایات و ایالات را گردآوری نموده بدکا چنان  
پناه می فرستادند و بر چنان امر او فرمان می ران آن ممالک فخر که هر یک سلطان  
عظیم ایشان بودند مستولی و حکمران می شدند و احدی را قدرت شمس  
و بصاحت شکلف نبود و این جمله بر از نهایت بائس و مهابت و بطش  
و سنان سلطان السلاطین قآن زمان بود

پایان قوایید و دنیا و صلوات علی الطش  
و سیاست و بائس و مهابت

یزدان متعال محض جو دار عالم امر بمال خلق تو چه فرمود و کرد از او دادار را  
بافزین این شت مخلوق خواهی بیاتش کار کنند خواه بصیئت روزند



چه حاجت بود بهشت را محض بود پافریه دوزخ را نیز چون بظردنش بگذرد  
محض بود نمودار ساخت چه نه ایتعالی عادل است و شرط عدل بود و حق  
و بطش سیاست است و از ظلم از ظلم خیرتر است چون بحقیقت نظر نماید  
بودی است که برای هر دو تن است تربیت اولاد و عین بود است بیشتر  
بر دل عین بود است در خلاص نسا و نر وجود و از بوی بهشتان  
خالص و پاک و نفس هر آوردن و مزاد و مارج عالی که گردانیدن عین  
بود است و بطش سیاست سلاطین و مصلحت و در مردم روی زمین  
و عیانت و محافظت اموال و اولاد و عیال و ناموس ایشان عین  
بود است چه همان مانند که این جمله را با ایشان تمثیل باشد زیرا که اگر  
چنین نشود بهر دست غاصبان و ظالمان می رود چه بخشی است که از هر دو  
و ناموس ایشان برتر باشد چه عاقبتی است که از امنیت و در است  
و هایش و فراغت ایشان مفید تر باشد در حقیقت چون نیک تصویر نماید  
همان بهایت سیاست فآن اگر چه در نظر چندگان ستم می شود لکن  
در باطن امر کمین و نیر و حسانی بهایت تمامت زیرستان چنانچه  
چه اگر حکم سلطان را اگر چه صادر می شود و محض نیست باشد خود نماید  
و دختران خود نماید و دیگران کنند و در حقیقت فرمان شاه را می و توکر و  
و مصلح نشمرند بانه که مقلی یا عیان و طایعان و سرکشان ممالک چنان

سر از فرمان بر نماند و آشوب و تمام ممالک در آنگشته که هیچکس مالک جان  
و مال و ناموس و اموال خود نتواند پس عین کردار که بایه عیانت و عظمت  
اموال و توان یک جمعی کثیر از مردم همچنان است بود و حسانی بزرگ است  
بجایان است پس صفت بود که این گونه محمود است نظر بر رب و قیود  
مصلحت آن است نه منحصر بهای نافع صوری است و اگر در مقام سیاست  
مبغوض و مخافه روند و بسبب این عصب که پاره بود بشمارند زیانها برک منای  
و در کرد و نامش را جود می کند از این بلکه عین نکل و ظلم است چه در سیاست  
و بهر آن مرد نکل و زریده اند و جمعی را بشمار و پارسا شده اند برای علم و جود  
و عصب و مخافه مقامات مخصوصه است هر وقت بیرون از آن موارد باشد  
بهیچ وجه صریح نیست بلکه نه موم است و در میان سلاطین عالم که کسی است  
که این هر دو صفت را سجد محال دارد باشد و دیگران که بهره از عیب با داده باشند  
و سعادت از لی با داده شده باشد این وقت با نظر عقل دیده دور اندیش  
کران میشود که این مشت خاک را آن شان در عیب نیست که بهر سطح  
تعلق با این صفات حمیده و مجرب و عفت حرص در آن از اوصاف سعیده  
دور کرده و لاجرم چه روزه زنه گانی را در کتب مرضیات یزدانی  
و نام نیک باور دانی صرف نمایند و کرده آوردن مال و منال برای ذوال  
مایه و مال هر دو همچنان بشمارند بازیر و دستان یکی کنند و در ایشان را نیز



و قوامت کان را در یابند و فقر را بچشند و در مظلوم از ظلم بستانند و حق  
محرور را بکندارند و اعمال ستم را بر کتب شوند و از افعال ستمیه بجنبند  
خدا را در همه حال بگویند راست بندگان خدا را راحت خویش بخت  
ایشان را راحت خویش سود ایشان را سود خویش زبان ایشان را زبان  
خویش آبادانی ایشان را آبادانی خویش و برانی ایشان را برانی خویش  
ناموس ایشان را ناموس خویش عیال ایشان را عیال خویش خویش  
ایشان را فرزایش خویش کاش ایشان را کاش خویش فرسایش  
ایشان را فرسایش خویش ریش ایشان را ریش خویش سلامتی  
ایشان را سلامتی خویش خوب ایشان را خوب خویش بد ایشان را بد  
خویش نوکری ایشان را نوکری خویش نیازمندی ایشان را نیازمندی  
بظام امور ایشان را بظام امور خویش و نام ایشان را قوام خویش و نام  
ایشان را دوام خویش و کذا الک غیر ذلک بشمارند و چون در صدد  
اصلاح این امور برآیند در حقیقت آنوقت احوال خود را اصلاح کرده اند  
چه فرایه و حوایه سلطان از عموم امانی ملک است اگر امانی ملک را  
فرایه و حوایه نباشد و با بظام ارتسامی بخوبی از یک نفر پادشاه چه بر آید  
چه پادشاه اگر جمعی بر خفا محال و تراکز سلطان باشد پادشاه بر خفا  
و تراکز آن خواهد بود اگر بر کرده بی پریشان حال دنیا زنده سلطنت بپایان

پریشان حالان و کدبانان است بر نیتی که در امانی ملک باشد بهیم  
بزرگ آن سلطان زمان است نباید خوشدل باشد که اگر رعیت بی نصیب  
است خزان دولت را کمکت است اگر رعیت پریشان حال است فائز  
دولت از مال و منال امانی است اگر بر رعیت ظلم میرود پادشاه در عهد  
امن و امان آسوده است اگر امانی ملک بی قدر و رقیب اند پادشاه شربت  
سلطنت است اگر چه در ملک مضطرب است پادشاه در شکیلا سلطنت  
با نهایت آسایش و فراغت است هیچ دروغانی نمی تواند کتای که در  
و عیال و سرای او مضطرب باشد خود را آسوده بشمارد ملک نیز برای  
سرسلطانی چون سرانی از برده خانی است اگر دعوی آسایش و جهان در  
چنان حال قرین صحت و صدق است حجت سلطان نیز بهیم قوت  
و عظمت است همانا چون فائز و منال او از سلاطین جهان با بارت  
عقل متین و ادوات موش نامدار و ادوات و لش استوار به نهند که عاقبت  
محمود و در انجام مسعود و شمول عدل و سیاست و بدل و جهان و آسایش  
رعیت و آرامش بریت و فقر فزونی و خیر بروری و عدم اطمینان  
جهان و تحصیل شایسته حضرت دیان است چشم از آفتاب بدو خنده  
و آنچه بایه بدو خنده و در پایان امورال کتای بی دوام را بکند باشد و نام  
جاده ارتسام را ذخیره ساخته و اعمال صالحه و افعال کریمه را که موجب



ادفان نام جلیل و نوکر جمیل و رضای خداوند سعید است پیش نهاد نموده  
و بنفس خویش بر او فقر و ضعف را برسیده و امور ملک را بیکاره بگفت  
چونکه کاران دولت که بر ساعتی باغراض نفسیه حکومتی میرانند نعمتی  
نکرده و خود را در پیشگاه خالق مسئول محسوبند زیرا که محال نظر که خودشان  
شغل و معنی را بیکسی گذارند و او را مسئول خوانند و نهایت مراقبت ادا  
در امور خستار باشند خدای تعالی نیز که منصب خطیر سلطنت را بایشان  
گذاشته و جمعی از مخلوق خود را معلوم و مطیع ایشان داشته از این جهت  
چون را خواجه و بامداد قیامت در معرض پرسش در آورده و برای سزایان  
نماند که بجا رطلی جهان و کما بیان و دایع یزدان میشد پس سهل و  
ایمان است که بآنکه توحی عزیز سر و جهان و مقبول درگاه حضرت  
سبحان و معبود تا آسمان کرده چنان سبب که در این شغل خطیر  
برای ایشان میزانه فراهم کرده و برای دیگر کسان ممکن نشود و نه در راه  
اگر امر عکس افتد که خطیر ایشان بسی خیر و الم ایشان بسی الیم و اندوه  
ایشان بسی طویل خواهد شد خدای راحمت و اله و عظمت الایبر  
نعمتش سگوار و بر عبادش سپاسها که داریم که مانده گان عبودیت را بکن  
را سعادت عاقبت ارزانی و از بدایت حال بر دولت اسلام که میرایه  
عافیت جاودانی و شرف و در جانی است موفق و شمع و با نصیحت

موفق و استقامت مشکور و مستظهر گردانید و در سایه عدالت پایه  
سایه یزدان پایه احسان پایه ایمان که موجود و موجود ابرکامی  
که بر دباری مظهر غلال حضرت باری آخر شبستان شهر باری جیون  
سما کروون و قاشا نشاء نو شیروان عدل قاآن بذل چنگیز عزت  
بلاکو محاببت دل خان غم غم جی خان رزم کیتباد بنا و فریدون نژاد  
دار او سکا بسکتار پیشکا چوبشید اورنگ مو شنگ فرنگ مالک  
ملک کیان و ارث شحت شد او یان ملک الملوک ایران ابو الفتح و الفخر  
و الفخر سلطان جمجاه اسلام نپاه مظفر الدین پادشاه لازالت العباد  
مشکوره و بنیزه و البلاد مسعوره به و لته سنجرمی روزگار و خجسته کلیل و نهان  
بر خود دار ساخت که وجود مسعودش عین جود و عدل و سپهر محمودش  
اصل سه دو بذل و پیشگاه مبارکش لمجاد الین طرف و آفاق و حضرت  
جایز نش منع ناقصین کناف و طباق است الماس یاره با سنگاف  
در نظر همش کین و مخزن زرتاناک بازده خاک در دست فوشش  
سبک میزان است در ساد سلطنت و قدمانی باغری درویشان  
و جنتوی در ایشان است و در پوسنان شهر باری و شبستان تاجدار  
در شورش احوال بر مستندی خوار و فسرده ولی تار یک روزگار است  
تا خزانده گان این فصل و خزانده گان این اصل بر گرفته و بافت ممکن



عرضه میداریم که چون این پادشاه جهان و مایه امن و امان از دار السلطنه تراز  
و شکارگاه آذربایجان به دارالخلافه طهران تشریف و رود از تازی و مالک  
فلک کبابی کردید تاج زرد بر سر نهاد و بر جای پدر نشست در شبان بزم  
و قصور کارگاری و حرم سرای سلطنتی که بخواهین معطر از شادمانگان و  
جریبان و خدمه ایشان افزون از دویست و شصت هزار نفر باشند و آنجا  
و خواجہ سرایان هر یک دارای اثاثه و وزارت و امارت و صاحب کسب  
و بضاعت ریاست و امانت بودند و آنچه از خواجہ رفیق دوستی و وزیر  
بایعه سلطنتی و انواع و اقسام تملکات فوق العاده را پاره بود و بیت  
و برخی را باصالت و ارباب بودند که سلطانی عظیم ایشان را در خزانه  
مملکت میساده بود و با اینکه اغلب آنخواهر و اموال بعنوان امانت و  
و وصیت نزد ایشان بود و همه در مقام تقدیم بر آن پادشاه  
اسلام پناه با جود و کرم نظری بر آنجا بر گشت و و کرامت را با خود  
ایشان باز نهند و بعلاوه برای هر یک اضافه بر آنچه از دیوان  
جایون اعلی در حقتن متصرف بود مبلغهای گزاف برافزود و اولاً  
ایشان را که کور و انا ثانی علی حسب الشؤات و المقامات بر تفریق غل  
و موهب و مسمومات تملک مستفیض و شاد و خوار گردانند تا یک  
میل خود از سرای پاشایی برائی تحویل دادند و تملکات ایشان از آنچه

در زمان سلطان بیست و شش ساله و شبیه سعید انار آمد بر پادشاهی  
بود و پسر کردید انگاه و خزانه کهن بر گشود و پنهانگه موجود بود و عطا فرمود  
از اصل و فرع مالیات و منال دولت جاوید انصال بهر کس ده برابر آنچه  
خود از زو صفت بود و وجه و مستری و مرسوم داد و آنچه در میت سال  
و سی سال میر میشت در آنک و قتی بر خور داشتند و در اوقات شکی که  
تخلی دار الخلافه و اغلب ولایات ممالک محروسه آنچه رعایت و مایه  
فرمود که عشت آن را در مزاج ایستدنی کاشته و سی سالگی از درگاهش  
مهر و موم بنوده و نیت و مسیح مستندی بی بهره نگزیده و بی کرد و چنانچه  
بر نبات افراد مملکت ایران بلکه سایر ممالک مشهور گردیده است که  
تاکنون هیچ پادشاهی باین جود و بذل و احسان در رعیت پیش  
و نه است کسری و مبارک عیاری و صفای نیت و صدق عقیده  
و حسن روتیت و بمن طریقت و جمال زیبا و منظر دلارا و کمال قوت  
و دینداری و جمال مروت و حق گذاری بر شکار و شمشیر و کرامت  
ایران سایه کسرت و رعیت پرور پناه است بر دوش یار و از انکار  
و دورانش کنده و خلق ایرانش در ظل رافت و بال عنایت جامع  
نعم و منافع کرم برخوردار باد از خداوند تعالی صل و سعه امید و ابراست  
که باسلامتی و اقبال این خسته و بیچاره مفصل این مجمل را در منس تاریخ



دولت به مدت موفی کرد و وفات و قلع ملک را بنام مبارک الله  
بنام ویش که برترین وظایف چاکری و زیارتین تکالیف جانشانی  
و بندگی است زین و زیور نشد

### پایان حال جرجی خان بن چکنر خان و نسب او و جلوس او

جرجی خان بن چکنر خان که نیز در آتش خان رسید از ناست فرزند این  
چکنر خان که یک نفر خواهرش قومین پسکی نام معین تر بود مادرش  
قومین از قوم قهرات است که مادر چهار پسر و پنج دختر بوده است  
او ایل مال چکنر خان که هنوز ثانی جلاله اری در وی یک کارکنش بود  
پورته قومین بجرجی خان حل یافت در آن اوقات قوم مرکبیت  
یا قه خان چکنر خان را بغارت در سپرده خاتونش را نیز که جرجی خان  
در شکم داشت اسیر ساخته و آن قوم اگر چه از آن پیش بالونک خان  
پادشاه قوم کرات عداوت داشته لکن در آن ایام اشتهی کرده  
بودند لاجرم پورته قومین را نزد او نک فرستادند چون او نک خان را  
با پدر چکنر خان از قدیم الا ایام مهر و محبت بود و چکنر خان را فرزند خود  
اورا عزیز دگر می داشت و منزلت و مقام عروسان خویش نهاد و چنانکه  
مکورت از نظر اختیار و نامحرم محزون میباید داشت و از آنجا که این زن

بسیار پاکیزه و با کفایت بود امرای او نک خان با یکدیگر میگفتند که از  
چند روی او نک خان پورته قومین را از بهر خویش نمی ستاند و کامرا  
میفرمایند او نک خان فرمود وی مرتبه عروس من است و تر دمن ملالت  
نزد و در ملالت بنظر خیانت رفتن بیرون از طریقت مروت است و از آن  
طرف چون چکنر خان از کار خاتون خود خبر یافت یکی از امرای او گفت  
از اقوام جلایر را که سببانام داشت و این امیر عده سرتاق نویمان بود و  
در آن ایام که در خون خان بسن طفولیت بود بفرمان آبا قانان  
ارود و حکومت خراسان و مازندران داشت در طلب خاتون خود  
پورته قومین بخدمت او نک خان بفرستاد او نک خان آن خاتون  
با کمال اغراز و محبت روزی ساخت در طی راه ناگاه پسری از وی بچو  
آمد بدان سبب او را جرجی نام نهادند یعنی میجان نورسیده و چون راه خط  
ناک و محال نیستن و کوه اریه سافتن بنود سبب قدری آرد غمیز کرد و کوچک  
را در حبیبه در دامن گرفت ناصحتی بروی فرود نهاد و او را در کمال  
آرامی پاورده بخدمت چکنر خان رسانید چون بزرگ شد همواره  
مصاحب و ملازم پدر می بود و در پوشیده و آشکارا عداوت می نمود  
لکن همواره اوفات در میان او و برادران او جشامی و اوگانی جبار  
لجاج و عناد و عدم موافقت و معاضدت ارتجاع داشت و بپاره جفا



در میان او و تولوی خان و اوروق و قسبل جانین طریقه معرفت متعده  
مسئله بود چه آنکه اگر طبعی از ایشان بروی فرود آمدی صبح بشودی و  
چنگیز خان در سن کودکی و اوایل جوانی جرجی خان شکوتش فریب پذیر  
جایگزین برادرزاده آنکس خان را که خواهر سینه یکی خاتون چنگیز خان و  
سورقوشی یکی خاتون تولوی خان بود از بصر جرجی خان در ستکاری  
نمود و این خاتون از نو یک خاتون چنگیز خان بزرگتر بود و جرجی خان را  
سوامی او خواندند و زنهای خدمت کار خانه بسیار بوده و از ایشان  
فرزندان فراوان آورده چنانکه میر بسند او را از یک مجلس سپرده  
است و اعتقاد و اخلاف بسیار از ایشان اشعاب گرفته لکن  
بواسطه اینکه مورخین زمان را از ایشان بسبب عدم صافت فطری  
کامل حاصل نیست قامت اینان بسیار مخفی معلوم نمی باشد  
مگر بعضی که مشخص شده چنانکه پادشاه تغای تکویر کرده و جانب اصحاب  
پیر و با بجم جرجی خان در زمان دولت چنگیز خان بر تامت ولایات  
و اولوس که در حدود اردبیل و جبال القاد بود با مالکین سیلابی و  
آن نواحی نافذ فرمان سلطان بود و هم فرمان شده که ولایات تحت  
قیام و مالک را که جرجی خان در آن نواحی مشغول ساخته در تصرف و  
ویران و ویران و در پیش متصرفات پادشاهی و کردید

و استان مجاری حالات جرجی خان

بن چنگیز خان بر سپیل اجمال

چنانکه در جلد اول شامل التواریخ مسطور شد جرجی خان پیش از آنکه  
چنگیز خان بیکر جهان ره سپار کرد و بار تاهات بسرای آخرت کشید  
لاجرم انجکایات که بوی اختصاص باید بطریق استقلال بنی توان مسطور  
و منظر بدست نهاد جمعی از حالات او که مشروح آن در دهستان چنگیز  
یکم شده مرقوم می آید و از دهستان رنجوری وفات او کارش میجوید  
چنانکه جرجی خان یکم بر لای چنگیز خان همراه با سکر رفته بسیاری از  
و همراه را بر کشوده در خط تسمیه داده و در آن اوقات که چنگیز خان یکم  
و ولایات آن یک عزیمت نهاد و خطه آنرا رسید او را برای فتح  
آنرا در سپار گردانیده و انجکایات شد و چنانکه در ذیل احوال چنگیز خان  
مشروح گشت جرجی خان قلعه آنرا را بر کشود و ویران ساخت و جهت  
نزد آن ولایاتی را که بر کشیده او بود تسمیه نمود تا بسجده و سمرقند  
رسید چنگیز خان دیگر باره او را از انجکایات برادران او بجای داد و او را  
بشیخ خوارزم مامور ساخت چون بر فتنه و خوارزم را حاصره کرده بسبب  
عدم موافقت جرجی خان و جیشانی خوارزم میرفت و چون این خبر در  
خدمت چنگیز خان سرگشت فرمان کرد که تولوی خان در آن جنگ متهم



باشد و تولدی خان از کمال کفایت و جمال درایت و میان ایشان بخت  
اکلف و با اتفاق همه یکدیگر خوارزم را مسخر و بخدمت پدر پسر آمدند و در قلعه  
طالقان خدمت چنگیز خان را دریافتند و جوجی خان از کنار خوارزم  
بطرف اردیش که او غرق او بود برفت و در بنجده خاطر بارود و نای خود  
پوست و چنان بود که چنگیز خان چندی از آن پیش فرمان کرده بود  
که جوجی خان لشکر ولایات شمالی چون بلخ و غار و و با شرف و ادب و  
هر کس و دشت قیاق و دیگر ولایات آنجا در بر نشیند و مسخر گرداند  
و چون جوجی خان از اسام نام خدمت نفاذ و در زیر بنجانهای خود  
و بورت خود برفت چنگیز خان همی خدمت بسیار و یا سارما  
و فرمود روی دل ناییده او را پاسارغام اثاثا جوجی را عارضه کرد  
داد و بدان و بطله چون چنگیز خان بعد از فتح ممالک تازیانک بار و  
خویش فرود آمد ثوانست بخدمت پدر آید چند بار شکار تو قورستان  
و تنبیه بنیان خدمت نهاد و از آن پس نوبتی چند چنگیز خان با حصا  
او امر فرمود جوجی خان بعلت علت ادراک خدمت را بخدمت  
خوابت تا چنان شد که شخصی از قوم سگت از حدود و بورتیهای  
جوجی خان عبور می نمود و در این وقت جوجی خان از یورقی پورقی  
راه میبوشته در آن حال چاری بکوهستانی پوست که شکارگاه او بود چون

بسیار استرخانی که بر تراج او استیلا داشت خود نمیتوانست بشکار رود  
از آن استان بفرستاد تا شکار نماید این مرد سگت قوی چون اجتماع را نکرد  
شد که شکار نماید چند روزی که جوجی است که شکار میکند چون بخدمت  
چنگیز خان رسید چنگیز از حالت رجسوری جوجی خان سؤال نمود و آنرا  
عرض کرد و از رجسوری او مطلع نیست مکن او را در فلان کوه بشکار دیدم  
از این سخن نایز نشم و غضب چنگیزی مشتعل گردیده تصور نمود که البته جوجی  
خان در بطغیان و سرکشی در آورده است که بفرمان پدر اوقات ننویسد  
فرمود جوجی خان دیوانه گشته که اینگونه حرکات از وی نمودار میشود  
بفرمود تا شکار با بجان او بر نشیند و جاسی و او کتای در ترقه میفش  
راه برگزید و چنگیز از بنال ایشان روان کرد و در انامی همین حال خبر  
مرگ او مرموز شد و چنگیز خان از این حال عظیم متحیر و دهشت  
بال و در کلال و طالت شد و چون شخص نمودند سخن آن شخص سگت قوی متعجب  
بگفت و بهمان بود و جوجی در آن هنگام چار بوده است و بشکارگاه  
نموده است چنگیز خان در طلب شخص کوشش فرمود تا بجا لاک و دماش  
در افکند لکن بیست نیاید بعضی گفته اند که خدا را جوجی خان در میان  
سی و تحیل بوده و این سخن بصواب و قیاس نزدیک است لکن  
آن کسان که او را بیست سال دانسته اند بسوء و خطا رفته اند و بنا بر



پادشاهان جهان و فرمان گذاران زمان ازین گونه داستان مشهور  
می کرد که تا ممکن است خبری که در خدمت ایشان مروض می کرد و بیست  
تختی کامل در صدق و کذب آن جعل آوردند زیرا که بنابر مطلقا تحمل صدق  
و کذب باشند بلکه طرف کذب غالب است یعنی مخالف بودن با واقع  
اوی است چه بیشتر خبر آورنده کان اگر عرض شخصی دارند بکذب سخن بگویند  
و اگر نامت خبر او بگویند که آن گویند عین آن را چنان بیان کنند که با  
واقع مطابق نباشد و اگر عرض هم نه باشد باشند محض دانند  
مجلس و شیرین کاری جز آن گویند که می باشد و نیز بسیار افتد که بگویند  
آه و بد آید شنوندگان خود دیگر گویند و هم پس میشود که دروغ گوئی  
پنرخ شده نه اند و نفهمیده و محقق نگارده بر حسب حدیثیات  
خودشان پانی بر خلاف آن نمایند و چه مناسبه عظیمه در جهان بر خیزد  
که سالها تائش بر صفحات روزگار بماند چنانکه در همین داستان  
جوجی خان اگر چکمر خان را خبر ترک فرزند دلیند عرض نمیرسد و بدو  
راه می گرفت و او را میست و در پشت حرکت چکمر خان مشهور میگشت  
چه نایب و غیر حاصل میشد و نامعلوم میشد که جوجی خان رنجور و معذور  
بوده است چه خوش خاریخته و فساد و یا انچه و خضر تیار فاسته میگشت  
که تا پایان جهان نمی نشست با اینکه گفته سلطان بقول و فرست و در پیش

چکمر خان آمده است با بچه چون جوجی خان و چکمر خان وفات کردند  
و او کتبی خان بر سرین ملک برآمد بر حسب فرمان و وصیت چکمر خان  
قسمت و ولایت شمالی را با و روق و خانواده و اولاد او شومض  
فرمود و ایشان بدو و یک شتر ازادگان بآن کار مشغول شدند

### پیران پسران و پسران و پسران

### و اعتقاد جوجی خان بن چکمر خان

چنانکه مرقوم گردید بواسطه بد سافت هاسی فرزند آن و فرزند ازادگان  
جوجی خان و قامت اسباب ایشان بطور وافی بدست نیامده است  
الکن از آنچیز پسران و پسران ازادگان او مشهور و مذکورند باین تفصیل و پسر  
مسلمه میشود تخت آورده پسر دوم را با و کشفه پسر سیم را بر که نیز  
پسر چهارم را بر که جبار و بقولی بر که نام بود پسر پنجم مستی بشپان بود پسر  
ششم نام کفوه نامیده و بقولی سکفوه پسر ششم نودال و بقولی بود  
نام داشت پسر ششم جبار و قون و بقولی حلازون خوانده شد پسر  
هفتم سکفوه و بقولی شکفوه نام یافت پسر دهم جیاسی و بقولی چینی بگو  
شد پسر یازدهم راستی بجه نمونده پسر دوازدهم آو دور نامیده شد  
پسر سیزدهم قو قاتور خوانده آمد پسر چهاردهم به شکو موسوم شد و ممکن  
پاره هاسی را که در پاره نسج و تواریخ خود دیگر نوشته اند نام پیری دیگر بوده باشد



جو چنجان

اکنون بجای حال ایشان از روی ترتیب آغاز نمودم و اندک پس از ادا کردن ایشان را باز گویم پس اول نامش آورده بود و آورده از خاتون بزرگ چچا که بر تاق و بقولی مرغانم داشت و نسب بقوم قنقرات میرسانید و گویم بعد از وجود خرمیده و در زمان پدرش جو جی خان و هم چنین بعد از وفات چچا سخت عظیم و معتبر بوده است اگر چه با تیره دومین جو چنجان قایم مقام پدر بود لکن در آن بر لیغاد احکام که منکوقا آن صادر میکرد و محض حفظ یا ساد و قانون که برای بزرگتری و کوچکی می مقرر بود نام آورده را که پسر بزرگ بود بر نام بقوم مقام شیکا شت و با اینکه آورده از بانو سالخورده تر بود و سلطنت نمود بود و در نشین او را سبای پدر بر پشت سلطان بر نشاند و از لشکرهای چچا یک تیره آورده اختصاص یافت و بقی دیگر را بانو فرمانروا بود و آورده با چهار تن برادران خویش آورد و در بر قاضی سیکندر سلوک طرف بسیار دوست چپ سپاه شده و با ایشان نزد اداکان دست چپ افتاد و همواره اردوق این چهار برادر و اردوق آورده با هم می نشست و می خورد و این برادران چهار گانه و لشکرهای ایشان در جانب بسیار حدودی معین فرزند آن و طایفه و اوس با قورقان حدود منزل دارند و از بهت حال پسر که از نیضاده بود که از اردوق آورده کسی که قایم مقام می شد باشند نزد قاضی اردوق با قورق و نه چار و نه بکر آورده اند و نیز در اوس خود سلطنت می کنند

المو

همیشه اندک عادت نخواست چنان بوده است که پادشاه و مکران خود را از اداکان دانند که قایم مقام با تو باشند و نام ایشان را در فراز فرین و احکام خود بنویسند و با بان پسر قونچی که در زمان غازان خان سلطنت اوس آورده بود و تعلق داشته بسبب آنکه پسر عم او کوکلیک با وی الفت در زیده بود و سرسان گردیده و سر قند ولایت توقار که سلطان اولوس بود بر پشت و با سمرقند قیاس در خدمت توقار شده چنانکه در مقام خود مذکور شد با چچا با قوراسه خاتون بزرگ بوده است و بر سر تن از قوم قنقرات بوده اند یکی را چون که خاتون چنابینه و اندک را قبا قانه و اندک را خرا و کا جیان بوده و با تو بعد از وفات پدرش او را همواره خود ساخت و نیز تا تو را که کیرکان خاصه بسیار بوده است و او را از این خواتین مفضل مشقت پسر بدین نام داشت سرقای قوی قوروشی و دیگر قونک قیران و دیگر جوباقای و دیگر قوروشی و دیگر جولا که بعضی هم لاه و نیز نوشته اند و سامی و احوال این پسران مشقت کانه و فرزندان و خیرکان ایشان چنین مشخص است پس اول آورده را که سرقای نام داشت از جو که خاتون در عرصه دود عزیمت و او را چهار خاتون بزرگ و چند تن کیرکان خاصه بوده است و سرقای را از یکی از خاتونهای خود که موچان و بقولی موچان نام و خواهر قوی خاتون از جو چکمر خان بوده است یک پسر در وجود

المو



جلد دوم کتاب شامل التوارخ مظفری

و بقولی خواهر خاتون سولاگو بوده است و آن پسر که از وی بوجود آمده  
 قونجی نام داشت و این قونجی متقی مدید حکمران اولوس آورده بوده است  
 و بارخون خان و پس از وی با پادشاه اسلام غازان خان در مقام  
 سورت و دوشواهی روزگار میساده و همواره با سال رسل و تقدیم  
 بعضی اظهار اخلاص و اتحاد میکرده اند است و پس عظیم الحجه و ثواب و  
 و روزگار روز فربه تر و شومند تر میشده چنانکه اورا کار به آنجا کشیده که  
 روز و شب جمعی پاسبان او بودند تا صبا و آنجا به راه نفس او را  
 حبس کند و بنا کرده و اورا از نهایت ضحاکت و خفگی و بیخوابی  
 زور آور شوانت حل نماید تا بمرگ بر گردن نشسته کوچ نیکو و در پان  
 کار ناکاه در خواب رفته به راه کلوش را بر بست و از آن خواب و بیدار  
 نکشت و این قونجی را چهار خاتون بزرگ و کرامی خود اول تو قونگا  
 از قوم قوققور است دوم تو قونون از قوم مرکیت سیم جگنوم از قوم  
 قشرات چهارم تار قوچمن از قوم جاجیرات و این خاتون از نسل  
 امیری بزرگ بوده است که مهربی قویاں بجای رادشته است  
 و قونجی را چهار پسر باین نام و نشان بوده است پسر اول اورا بایان  
 خوانند و این بایان از تو قونون خاتون از قوم قشرات در بیست و  
 آمد و چون پدرش وفات کرد سه خاتون از زنهای پدر خود را از بھر

سلطنت جوچی خان بن چنگیز خان

منوکی بولش اختیار کرد تا قوچمن جگنوم آقا جو و نیز اورا سه خاتون دیگر بود  
 یکی را الیکان نام بود که از نسل قشرات و دختر توکا از نسل کبیر الجی که  
 بمرافق رفته بود دوم تو قونون از قوم اوغریان و دختر بونان توکونای سیم  
 التوبان نام داشت و از قوم قشرات و دختر توای بسا بود که با خاتون غلج  
 بولغان خاتون قرابت داشت و این بایان چهار پسر داشت اول شای  
 و مادرش الیکان و دختر توکا بود دوم ساسی بوقان نام داشت که از تو قونون  
 متولد گشت سوم راکنه خوانند مادرش التا چو خاتون بود که هم اورا القو  
 نویسد پسر چهارم را سالتو قویا میخوانند لکن نام مادرش معلوم نیست و  
 در زمان غازان خان بایان در جای پدرش قونجی نشسته و ظلم و ستم  
 امور اولوس پدر او میداد و با پادشاه اسلام غازان خان دوستی  
 و دوشواهی میوزید و بتواتر الجی میفرستاد و اظهار ارادت مینمود و چون  
 پسر تو بوقا پسر قوققور متعی گردید که از این پیشامات اولوس باید  
 من تعلی داشت و اکنون بحسب میراث من اختصاص دارد پس  
 کردی بر کرد خود و آنجن ساخت و از قاید و دودا لشکری پاری گرفت  
 و ناکاه بر بایان ساخت و اورا از میراث ساخت و بایان سجد و دیوان  
 رفت که تو قو قایم مقام با تو اقامت داشت و آن نرستان را در  
 سامان بایان برده و فصل بھار بوسیله و عنوان قویا می یعنی مرغ



و کماش و میمانی نزد توقای پناه و از وی مدد خواست چون در آن  
وقت توقا را با توقای جنگ بود و نیز از جانب غازان خان اشارت  
رفت که اقدام کند معذرت خواست و لشکر نداد لکن شی چند را با المپی کوی  
نزد قاید و دو نفر ستاد و کوبک را نزد وی فرستاد و نیز حکم داد  
که ریاست اولوس کاکان بعهده بایان باشد و بایان بسیار کوشش  
و قاید و دو اسبچه و نوبت مهاربت و رزید و ازین جمله شش نوبت نصیب  
خود در جنگ حاضر بود و توقا هر چند المپان خود را نزد چایار سپرد قاید و  
و پیش دو نفر ستاد و کوبک را بفرستاد مفید نفع داد و بهانه و عذر  
آوردند و اندیشه ایشان چنان بود که کوبک را نداده و کنگنه تا با پادشاه  
آن الوس کرده و در منازعت با غازان خان با ایشان مشغول شود  
و در شهر سال به قصد دوم حجری جماعتی را با المپی کوی بدرگاه پادشاه  
اسلام غازان خان فرستاد و مجلس از جماعت فقرات که در عهد  
قربانی امارت داشت و توقیمور از قوم جوت بران جماعت مقدم  
بودند و هر دو تن با آن مردم دیگر در واسطه جهادی الاخره همان سال  
در حدود بغداد بنحمت غازان خان رسیدند و عراض و شرف پادشاه  
مقصود اینکه خواستار خانییم که فرستادگان ما را با بشارت و قبول کثرت  
باز فرستاد و مظهر می باشد تا بهر طرف اسرار و اشارت رود بر تیشه و کوی و

با اینکه با سال بحرب چایار سپرد قاید و دو نفر ستاد و کوبک را با المپی کوی  
و بیت نزارتن لشکر نفر ستاد و کوبک را با المپی کوی  
که سرحد ولایت ایشان با ولایت قان نزدیک بود و از سخت نیربا  
یکدیگر اتصال داشت و قاید و در آن چند سال بجان آنکه شاید ایشان  
با لشکر قان پوستی جویند سپرد دوم خود را که با بخار نام داشت با یک  
دیگر شش شاه نام و تو را تیمور سپر شیر کی سپر سکو قان و دیگر ملک تیمور سپر  
ارقی و کبار با سپاهی کران سپرد ولایت بایان فرستاده احمد و در  
با ایشان سپرد و تا در میان لشکر قان و سپاه بایان عامل گردید و اتصال  
به هم میکران منع شوند و کوبک با جماعتی که از سپاه بایان برگشته و آن مردمی  
که از طرف قاید و دو آمده بودند بعضی از ولایات و اولوس بایان را  
متصرف گردید و حکومت میرانند و بقیه اولوس آورده را بایان حکمران  
بود و بواسطه شصت و نه ای بی دلی لشکریان او فقیر و درویش شدند  
و معدن الک بعضی پادشاه و برخی سواره با خرم خویش مجادلت میکوشیدند  
و منت فوی حال بودند و از غازان خان حال و کثرت استمداد جستند  
پادشاه اسلام غازان خان المپان وی که در بغداد آمده اند از تبریز  
باز گردانید و برای او و زنهای او و زوجه و اشیاء نفیسه و از معانی  
برنج بفرستاد سپرد دوم قونجی را با جعفر قای میخوانند مادرش توقولون خان



از قوم مرکیت بود و جغتای را خاتونی بود که نامش کوکلون و از قوم  
کرامیت بود و پدرش را قوشیور می نامیدند و از وی پسری متولد گردید  
که مرثای نام داشت پسر سیم قوشی را جیخان بود خوانده نامش  
چنگیز و نام خاتون بوده است که از این پیش مذکور شد و او را خاتونی بود  
که پیش نام داشته و از کرامیت و دختر قوشیور پسری از وی بوجود آمده  
که نامش تکه است پسر چهارم قوشی را ما قوای میخوانند از ما قوای خاتون  
که از قوم جاجرات است متولد گردید و او را هیچ فرزند نبوده است و  
شبه فرزند این سراقای که اول پسر آورده پسر جی خان و پسر قوشی  
است با پنجاهم شد پسر دوم آورده را قوای مینامند و این قوای خان  
کس نباشد که در آن هنگام که مولا کوخان به ملک ایران آمد فرمان شده  
بود تا از هر دست شاهزادگان اطراف یک نفر شاهزاده با سپاهی نامه  
ببرد مولا کوخان بسیار شوند و بدو پوسته کردند از اولوس و ایل  
آورده قوای را با سپاهی امور ساختند و از راه خوارزم به بستان  
و مازندران سرپردن کرد و او را چند خاتون بزرگ بود یکی بنده کن بود  
شدی کن نام بوده و نسب بقوم قفراست میرسانیده و خاتونی دیگر را  
کوکتی نامیدند که براق برفت و در اینجا ماند و قوای مذکور را که بعضی  
نیز قوای نویسنده پسر بدین ترتیب بوده است توکلان و دیگر توکلان

و دیگر میکقان چهارم ایاجی پنجم سلمان اما پسر اول قوای که توکلان نام  
داشت سه خاتون بزرگ بهنجو یکی او شب بر زمی آورد یکی ابولغان نام  
دختر سقال نوایان و بقوای شقان نوایان از قوم تاتار بود حافظه ابرو گردید  
شقان نوایان که در خراسان است اینجا کرده او نام شقان نوایان است  
دارد دوم پورالون خاتون سیم او بجای نام داشته و کنیز خاصه بوده  
و توکلان را سه پسر بوده است که همای ایشان باین ترتیب و نشان است  
یکی جابرقی و او را خاتونی بوده است که با قورقو کاق نام داشته و از  
وین پسر داشته یکی قوای دوم سالتیش و بقوای سالتیش پسر دوم  
زنگکان را مبارک نام بوده است و مادر او پورالون خاتون مذکوره  
و مبارک را دو پسر بوده است یکی ایلجو قادی که تورا تیمور پسر سوم توکلان  
کوچک و بقوای کوچک نام بود و این پسر از آن کنیز خاصه در وجود آمد  
که نامش اولجای بود پسر دوم قوای را توکلان گفته که از بنده کن خان  
متولد گشت و این توکلان با چند خاتون و کنیز خاصه هم بسر میبرد یک  
خاتون او که همین ترین خانومها بود پورالون می نامیدند و توکلان را  
شش پسر باشد یکی آن کوکل و دیگر دشتند و دیگر قورقو حاجی و دیگر قلیقو  
و دیگر قلیقو و دیگر ایلجو تیموری را پسر بی بوده است که پورالقی می نامیدند  
و آن پنج پسر را فرزندی بنوده و نام مادر آن کوکل و دشتند و قورقو حاجی



واقع تیر معلوم نیست لکن قتل تیرا از بورالون متولد شده و الیمور از کنیر  
خاصه پدیدار گردیده است اما حافظ ابرو گوید تومان را هفت پسر بوده است  
یکی آق کونک و او را پیری بوده است که بورالغی نام داشته و دیگر نشاند  
و دیگر قورچی و قلق و قاق و قلق تیر و الیمور و قلاق و مادر قلق برقا و بورالون  
نموده بوده و مادر دیگر پسر با معلوم نیست پسر سم قوی را که میگفتان نام پسر  
خاتون زاده بود و او را خاتوننا و کنیران خاصه بودند لکن اسامی ایشان  
معلوم نکشت و او را سه پسر باین ترتیب بوده اند یکی خلیل که او را خیریه  
نموده است و بر وایت حافظ ابرو پیری داشته است که او را اسیر  
اول قوتو میخوانند و این میگفتان در آن هنگام که پدرش قوی مملکت قزاق  
رفته بود خودش با هر سه پسرش در عراق نزد پدرش آمده پسر چهارم قوی  
که ایاجی میخوانند اسامی زنهایش معلوم نیست کیست و او را یک پسر  
بوده است که نامش او قران و بقوی قران بوده و مادر این پسر دختر  
قتل قوی پسر کور کوز چاشد و این ایاجی در زمان کودکی مملکت عراق آمد  
در باغ آقاخان که در خراسان واقع بود نزد افروز خان میر نسبت و بعد از  
آنکه او را مورد الطاف و نوازش پدرش فرمود بلا حلقه دوستی  
و صلاح اندیشی او را با پسرش او را با لوس خود باز فرستاد و پسر خیر قوی  
که مسلمان نام بود از قداقان خاتون بعمره جهان آمد و مسلمان را قداق

بزرگ بوده است یکی آورده چکن از قوم نایان و او را چهار تن پسر باین  
تفصیل در ترتیب بوده اند یا قوتو و دیگر المیکر و دیگر خواجه و دیگر بابلاق  
و بقوی بابلاق و ازین جمله المیکر از زوجه خود آورده کنیر فرزند ی پاد  
است که مرافق قول رشیدی الیاس نام او بوده است و شعبه پسر دوم  
آورده بهین مقام پایان گرفت پسر سیم آورده را که قوروشی نام بوده  
فرزند ی نبوده است و زنهای او نیز معلوم نیست میکشد پسر چهارم آورده  
که فونگ قیران میخوانند پس از فوت پدرش آورده کجا بانی ایل  
و او لوس را او میخوانند از وی پیری مانده پسر پنجم آورده را که جرقاقی  
میخوانند فرزند ی از وی پدید نشد و اسامی زنهایش معلوم نکشت  
پسر ششم آورده را که قوتو قوی نام بود و دوق زن بزرگ کرامی و خاتون  
در بای نامی بوده اند یکی را سولوقان خاتون می نامیدند و اندکی بزرگ  
از قوم قباغان می کشند و از آن دو نوکل و لغرب و دو پسر داشته یکی  
تیر و قاق و اندکی او قوتو و تیر و قاق را چهار تن خاتون ماه بسیاری فرزند  
لقای کرامی بوده است اول کوکچن و خرمسور و بایان از قوم قوتو  
دوم ارغون کنیر از قوم ارغونان و خرقوزی قوجا رسیم قوتو صبیح نام  
بایالون از قوم قنرات خواهر قوتی خاتون زوجه باکو خان و ازین  
چهار مرد و سیم تن کنیرکان کل بدن داشته است و ازین خدایتی نگرد



جله دوم کتاب شامل التواریخ مظفری

شش سپردشته که اسامی و رتبه ایشان باین پنج است اول کوبک  
نام یافته و از کوبک پس به پهنه زمین نرسیده دوم تو قاتیمور که از بطن ابرون  
کتی برزاده سیم جاکفون که از توچین متولد گردیده است چهارم برنا  
تیمور که مادرش بابایون بوده است پنجم ساسی او نیز از توچین خاتون  
تولد یافته ششم اوشانان که از بطن کوبک پس به پهنه زمین نرسیده  
که از تو قاتیمور بود مادرش بوریاچین و بقولی نوریاچین متولد گردیده است  
و این اول تو قاتیمور چهار سپردین تفصیل در رتبه بوده است این پنج فرزند  
و دیگر شش نور قاتیمور و دیگر بو قاتیمور و دیگر درک سپرد ششم آورده را بر ملا  
گویند که بلا که نیز خوانند و این سه لاکو از زنهای محترمه زاده بلکه از زنی  
از قوم سکوت متولد گردیده است که نامش سوک ایگاجی بوده و سوک  
سپرد از دشته است چنانکه به زمین نرسیده است و از وی در  
په یکنشت و شعبه فرزندان آورده اولیس سپرد جرجی خان پادشاه سید  
بعون الله تعالی و حسن توفیق و اکنون بفرزندان سپرد دوم جرجی خان با تو

شروع میشود

بیان حال با تو سپرد دوم جرجی خان  
بن حکیم خان و فرزندان و اعیان او

با تو سپرد دوم جرجی خان از او کی قومی خاتون بر صده وجود رسیده و این

سلطنت جرجی خان بن حکیم خان

خاتون و دختر الحی نویان از قوم قو قرات بود و او را صاحب خاتون میگویند  
خاتونی با اعتبار و با کمال و بکین و وفادار بوده است و با تو آن کفایت داشت  
که او لوس و لشکر جرجی خان را بجای پدر بخا پاری نمود و عمری فراوان  
در یافت و چون پسران چهار کای حکیم خان که هر یک نمایان جهان و حکمران  
زمان بودند به یکدیگر جهان راه سپار گردیدند با تو از کمال کفایت و نبوت  
و درایت بزرگ و اتقاد و فراترهای جمله نوادگان و منبرگان گردید و در روز  
فراوان بر شمر و آن عظمت و حرمت و مکات و مطاعیت دریافت که  
در جمع مشورتها و نکشایان افریده از سخن این فرزانه و انشد تجاوز  
نمی نمود بلکه تمام شاهزادگان مطیع و مشا و او بوده اند و چون او کنای  
قآن بر تخت سلطنت برآمد بعلت اینکه از ان پیش حکم و فرمان حکیم خان  
بر ان صده و ریافته بود که جرجی با لشکر بر نشند و نامت و لایات شکار  
از امیر و سپهر و دشت و قحاق و با شرف و دار و رس و هر کس نادرین  
فرز را که مردم مغول تور قلعنه میگویند در خط تصرف در آورد و جرجی خان  
چنانکه بدان اشارت شد از انجام ان فرمان قناعه و رزیده بود و لاجرم  
او گتای قآن این کار را بعهده کفایت با تو مقرر ساخت و برادر  
زاده خربش منگو قآن و برادر او بوجک و پسر خرد کبک خان را  
با امرای بزرگ را که از جمله ایشان سو بای بهادر مقدم لشکر از قوم



اوریا گشت بود و با جبهه نوینان بملکت عراق پیاده بود با لشکری کران  
 نامور ساخت تا دیگر باره با تاهمت شاهزادگان نزد با تو فراموش شود و  
 ایشان اسبگیر کرده بشیخ ممالک شمالی مشغول کردند و در چین میل که سال  
 یوزینه باشد مطابق شهر جمادی الاخره سال شصده و سی و سیزده  
 راه گرفتند و اکثر اولایات را مسخر ساختند و در فصل مبارق قلعه میل  
 سال هوش موافق شهر سال شصده و سی و هجدهم هجری که یک خان و  
 منگوقاآن بفرمان او گتای قاآن بازگشتند و باستان قاآن بر نشاند  
 و چون مدتی دیگر برگشت با تو بارادان و امرای لشکر بشیخ آباد  
 اشغال داشتند چنانکه از آن پس در تنهایی و در وقت بی نیازی  
 امر روز چنانکه و در تنهایی در از آن ممالک در دست اروق اوقی  
 بود در جهانگشای جوینی مسطور است که با تو چون بر بلاد آلان و آس  
 در روس و بلغار و کمس و بقایای قفقاز و غیره با سلطنت و بر اقارب  
 و برادران خویش امارت یافت و در حقیقت خود که در حدود امیل بود مقام  
 فرمود و شهری بنیان کرد و نامش را امرای نهاد و فرانش بر تاهمت  
 ممالک نافه بود لکن بیج دین و این مایل نبود شیره یزدان پرستی را  
 چشماند کرد اما بیج ملت و نه بیی را تعصب نداشت و در وجود و دنیا  
 و بخش او حساب و شمار مکن نبود ملوک و عیان جهان بهر کارش مایلند

و چکیش که ذخیره روزگار بود پا و روزه و از آن پیش که بخرانه در آورند تا  
 اسبج را بر مغول و مسلمان و حاضران حضرت بخش کردی و کلمه زیاد آن  
 القات نمودی و جماعت سوداگران از اکناف جهات افواج متجه  
 نصیب بخشش پا و روزه از بر تاجری هر چه آوردی بستانید و بهای  
 هر یک را چندین برابر آن بدادند و بر سلاطین روم دشت و بحر  
 حکم میفرمود و هر کس بهرگاه او آمدی بدون دریافت مقصود خویش  
 باز نمیکشت و پسرش بر تاق بر ملت نصاری غیر نیست مع القصد  
 و این بزرگ و کثیرگان خاصه بسیار بوده است و چهار پسر باین  
 تفصیل و ترتیب داشتند یکی بر تاق و دیگر توقان و دیگر ابوکان و دیگر ابلا  
 و شعب فرزندان این پسران چهار گانه و احوال ایشان بر این منوال است  
 که هر یک علیحدگی می آید اما پسر اول با تو را که بر تاق می نامند یک پسر  
 بوده است که او را اولاقچی نامیدند و در کودکی وفات کرد و پسر یکی  
 پسر دوم با تو را که توقان نام بود پنج پسر بدین تفصیل بوده است یکی با تو  
 و دیگر سونکا بیور سوم تو داسونکا چهارم توقونغا پنجم او کاجی و حافظ ابلا  
 میگوید شش پسر داشت لکن نام نمی برد اما بچهار فرزند این پنج پسر بدین  
 تفصیل میباشد اما پسر اول توقان را که تار بو میخوانند خاتوننا و زینا  
 بسیار است لکن اسمی ایشان معلوم نیست و او را دو پسر بوده است



جلد دوم کتاب شامل التواریخ مظفری

تو را بفرماندگی از وی معلوم گشت و دیگر کوخاک و اورا پسری بود که  
توزو بفرمان نام داشت و پسر دوم توقوقان مذکور را که موکنا تیموری نامیده  
این موکنا تیمور را خواندین و قویان یعنی زنان متوسط الحال و کوچک مقام بود  
و از این زن نام سه خاتون بزرگتری معلوم شده است اول اولجای  
نام داشته و از قوم قویشات بوده است دوم سلطان خاتون  
از قوم اوئین سوم توئوی خاتون نام داشته است و موکنا تیمور را ده پسر  
بوده است که ترتیب اسمی ایشان باین صورت است اول را القوی  
می نامیدند و از اولجای خاتون متولد گردید دوم یاجی نام داشت و پسر  
غیر معلوم است سوم تو داکان است مادرش خاتون بود چهارم برک  
نام داشت و از توئوی خاتون متولد شد پنجم توقا نام داشت مادرش  
الجبی خاتون دختر گلش آقا خواهر سکوفا آن که خاتون ساجیدای کورگان  
بود در عرصه وجود آمد و در زمان غازان خان سلطنت اولوس بوی  
به و مشخص داشت و اورا در خاتون بود یکی را بولغان می خواندند و دیگر  
را توکو که از قوم قویشات بود و یک پسر داشت که یابرش نام داشت  
اما حافظ ابرو گوید وی را سه پسر بود ایب را بوش و کل و با ششم  
سرا بقا و بقولی برای توقا نام داشت هفتم مولافان و بقولی مولانا  
نام داشت و اورا یک پسر بود که اولوس بوقا می خواندند هشتم را فدان

سلطنت جوجی خان بن چنگیز خان

میکشدند و توقوقان نام نامیده شد و اورا پسری بود که کوکس خوانده شد  
طغرلچک نام داشت و این طغرلچک در زمان دولت سلطان ابرو سیه  
پادشاه اولوس جوجی خان بود و پسری داشت که اورا اوریک  
نام بود و در سال هفصد و سی و یکم هجری پادشاه همان الوس گشت  
و بعد از او پسرش جانی یک سلطنت آن الوس یافت و در سال  
هفصد و پنجاه و ششم به تبریز آمد و ملک اشرف بن تیمور نامش بن جوان  
را بقل آورد و پس از وی پسرش بریدی یک حکمران آن ایل را گویا  
گشت پسر سیم توقوقان را که تو دامو کخان نام بود مادر او و برادرش بریکا  
تیمور را که جو خاتون نام بود و این خاتون خواهر اولجای خاتون و بونیک  
از قوم او برات بوده است و این تو دامو و بقولی تو دامنگو و خانو  
داشته است یکی ارغاج می خواندند که از قوم قویشات بوده است و آن  
یک را تو را قلع می خواندند که از قوم ایچی تا آورده است و سه پسر این  
ترتیب داشته است یکی از مگو نام داشته و مادر او اریقاچی نامی  
دوم همکو نام یافته و مادرش را تو را قلع می خواندند سیم تو بای نام داشته  
و مادرش معلوم نیست کیست پسر چهارم توقوقان را که توقوقا می نامیدند  
زنهای او معلوم نیستند بچه اسم بوده اند لکن دو پسر داشته یکی با بوج و دیگر  
را کل بوقا می خواندند پسر پنجم توقوقان را که او کاچی می خواندند فرزند داشته



جلد دوم کتاب شامل التواریخ مطهری

وزنهای کثیر کان خاصه داشته پسر سیم با تو که ابو کان نام داشته است  
هشت پسر این ترتیب از وی جانده است یک با راق و بقولی و باقی دیگر  
بولار و بقولی و لوز و دیگری و طوح و دیگری و قدقا و بقولی و قتی و دیگری  
و دیگری و سمر و بقولی و ساقین و دیگری و و گور نام داشته است پسر چهارم  
با تو که اولانچی نام بود و اولانچی باغین و سحر و نویسنده و اصح نیز همین است  
فرزند وی بنوده نام خاتین و زنهای همواره او بر ارباب تواریخ معلوم  
گرفته است و اکنون از کارش اسامی شعبه فرزندان با تو که پسر دوم  
پسر جی خان است چون یزدان و فرخنده

پان حال بر که پسر سیم  
جوجی خان بن چکیه خان

بر که پسر سوم جوجی خان است و چنانکه مورخین اخبار و نگارندگان آثار  
داشته اند هیچ فرزندی نداشته است و ان شاء تعالی ازین پسر پاره  
حکایات و احوال او در ذیل داستان بود که کو خان و آقا قاتان و چون  
از دستان سطر خراپش

پان حال بر که پسر چهارم  
جوجی خان و فیه زندان او

بر که جاکه هم او را بر کمر نویسنده چهارمین فیه زند جوجی خان است غارتها

سلطنت جوجی خان بن چکیه خان

کل بن و زنهای سیم تن داشته است لکن نام ایشان معلوم نیست  
و او را دو پسر این ترتیب بوده است اول که گور نام داشته و این که گور  
پسر این ترتیب باز کند است اسمیل تیمور و دیگری سلقی جی و دیگر و قدقا  
چهارم و قهقندر پسر دوم بر که جاکه گور را پسر پوتان نام بود و این پسر پوتان را  
یک پسر بوده است که مرای پوتان نام داشته است و شعبه بر که جاکه فرزند

چهارم جوجی خان پایان فرست

پان احوال شپان بجار  
پسر خیم جوجی خان و اعتقاد او

شپان بجار پنجم پسر جوجی خان بن چکیه خان را قاتونهای کلکان و  
کثیران خاصه کلنگ بسیار و کنار بوده است و از ایشان باین ترتیب  
دوازده پسر آورده است اول با نیال دوم بجار سیم قاتان چهارم  
بلاق که بلبله نیز نویسنده پنجم مرکب ششم مرکان که مرکان نیز نویسنده  
هفتم ورتقا که قاتان نیز نویسنده هشتم ایاجی نهم ساققان که ساققان  
نیز نویسنده و هم با نیال که با نیال نیز نویسنده یازدهم قاتان و دوازدهم  
فرخنده و تفصیل شعبه فرزندان این پسران دوازده گانه و مرکان با نیال  
بر این نظر است پسر اول شپان که با نیال نام داشت و از وی پسر بود  
یکی ایاق تیمور دوم مکتور سوم پسر پوتان پسر دوم شپان که او را ابهار



می نایند و پسر داشته است یکی تعلقه قاک معلوم نیست فرزند می داشته  
 پانزده داشته دوم جو جی بوقا و او را چهار پسر بوده است یکی باو قول  
 دیگر کیتور سوم پانک چهارم پیو بوقا حافظ ابرو گوید از پسر اول او پانک  
 یک پسر پیداکشت که منگیتور نام داشت و او را فرزند و فرزند زانوگان  
 بوده و اکنون که سال شصت و سی ام تبری است از فرزند ان او کی  
 پسر بر جای مانده است که نواد او اعلان نام دارد و با اینکه پدرش حرفی  
 اعلان در نمره زنه گان است جمعی او را پادشاهی بر داشته اند  
 و در امور حکومتی میگردانند و خود را سخاوت بر فاء حال و فراغ بال  
 میگذرانند پسر سیم شپان که قادیق نام دارد و بعضی قادیق نیز گفته  
 یک پسر داشته که قولا بوقا نام یافت و این قولا بوقا را و پسر پید  
 شد پسر بزرگترش را منگوققای و بقولی میگویند می نایند و پسر  
 که بکرش را تومان تیمور نامیدند و تومان تیمور را پسر می پیداکشت  
 که اوجکان و بقولی او جکان می نایند پسر چهارم شپان را  
 که قادیق و بقولی بخدا نام برده پسر بر صه جهان نامشکشدن یکی تبری  
 دیگر توکان دیگر توقدای و این توقدای را ترقا گویند و شقایق  
 نزدیک آب ترک بوده در جانب آب در بند و در بر سرش کریان قرار  
 بود و او را سه پسر بوده است باقرجه کوکچک جارقار و بروایت

حافظ ابرو شش پسر داشته باش بوقا باش تیمور جابو تده باقرجه  
 ساو قان کوکچک و این کوکچک را پیری بوده است که گفته خواهد  
 نام داشته پسر پنجم شپان که ساپلقان نام او بود و بکر یک نام داشت  
 و این بکر یک از اکا رشت نر او گان بوده و با خطی کامل و اعتباری  
 بسیار میزیستند چنانکه از حد توصیف بیرون بوده است و یک پسر  
 داشته است که توقیتور نام او است پسر ششم شپان که مرکان نام  
 داشت دارای دو پسر بوده است یکی بوقا تیمور و دیگر املوقا پسر  
 ششم شپان را که فرزند نام بود یک پسر داشته است نامش  
 کیاس بوده است پسر ششم شپان ایاجی نام داشته و این  
 ایاجی را یک پسر بوده است که او جوقر توقا نام داشته است و بقولی  
 اوج تولد نام او بوده است پسر نهم شپان که او را ساپلقان میخوانند  
 یک پسر داشته قلع تیمور نام او بوده است و این قلع تیمور هفت  
 پسر بوده است اول پورقانی دوم کیتور سوم بورالغی چهارم  
 او تان پنجم سابقا ق ششم پیو بوقا ششم تیمور بای حافظ ابرو  
 گوید پسر نهم شپان سالغان بوده و او خود را بسیار عظیم و بزرگ بینا  
 و میگفت ما خداوند عالم سیم و او را یک پسر بود قلع تیمور و قلع تیمور  
 مروی آگاه و فرزانه و جربان و کاروان بود و هفت پسر داشت



جلد دوم کتاب شامل التوارخ مظفری

و سوار و خوشوقت نیز نسبت مرکز از عیش و طرب نیا سودی و بر سر شمشیر  
و موجودی و جیشی و آنچه بکیر وقت حال کردی بنوعی دیگر  
نمودی و کشتی در فلان وقت اسب یازد و سیم و آنچه موجود بودی  
عاید کرد و ناظر با ما صافی داریم زیرا که اعتبار آن را دارد و این  
پسر بنام نبوده اول بولد ای دوم بکنیم سوم نورانی چهارم اوتان  
کو یا عثمان را اوتان کوسید لکن صدق و کذب آن معلوم نیست  
چشم سابق ششم میوه نغمه تیزی و پسر هفتم شپان که به جبار نام داشت  
اورا یک پسر بوده است که ابوکان ترکان نام داشته است و اورا  
نیز یک پسر بوده است که طوغان خاخر خوانده حافظ ابرو و کویه بابا بنجر  
مردی بسیار خوش خلق و نیکو خلق بود و پسرش ابوکان ترکان  
مردی شری و بد زبان بود و مردمان را تهمت میزد و در میان آن  
قوم بلکه در میان تمام اقوام آنکه دانا باشند از امثال چنین مردم دوری  
کنند و این حال راست ناخفته شماره و ابوکان ترکان در میان قوم  
خود بسیار بی وقع و بی منزلت بوده است و یکی میگفتند بهترین است  
که وی عبرت دیگران و موجب همت ایشان گردد و اورا پیری بود  
که یوسف بنو نام داشت پسر یازدهم شپان را که با جبار نام بود و یک  
پسر به نام کرد و نورجی نام حافظ ابرو و کویه با جبار چندان یکین حال

سلطت جو جی خان بن پیکر خان

و یک باطن و پسندین اخلاق بود که مردمان اسب و کوه سفید و شراب  
و تور و نیلاند و او مسیک کردند و تمام ایشان بروفی مقصودی که داشتند  
حاصل میشد و اورا یک پسر بود که دورخی نام داشت پسر دوازدهم  
شپان را تور سنجی میخواندند و اورا هیچ فرزند نبوده است و شپان

چشم پسر جو جی خان بن پیکر خان با نجا پایا گرفت

پسران حال نامکفوه

ششم پسر جو جی خان

نامکفوه پسر ششم جو جی خان است که اورا اسکفوه نیز نویسند رشیدی گوید  
اورا دو پسر بوده است اول سوکبای دوم توقور و سوکبای را دو پسر  
چاشت کی با جبار و اورا پیری بود که نامش کورک است دوم کبیک  
قوسخی و اورا چهار پسر است اول پوراجار دوم کو جتیمور سیم ایشان  
چهارم نوراقور پسر دوم نامکفوه را توقور می نامیدند و اورا سه پسر  
برده است یکی قالدوتی و دیگر ارسلان سیم نورانی اما حافظ ابرو  
گوید شکفوه را سه پسر بوده است یکی توقور و اورا سه پسر است یکی  
قالدوتی دوم ارسلان سیم نورانی پسر دوم شکفوه را پورخانی نام  
برده است و او دو پسر داشته است و ایشان را بسیار است  
میداشد یکی جبار و اورا پیری بود که کورک نام و دیگر پسر شکفوت را



جلد دوم کتاب شامل التواریخ مطهری

کلیک قونچی میخوانند و از وی چهار پسر پیدا شد یکی آواز و دیگر گوتنور  
دیگر شنان چهارم و دو تو بهادر و شعبه فرزندان نامکفوت که پسر ششم  
جرجی خان بن چکر خان است باین مقام تاخت میرسد

پایان حال هشتم پسر جرجی خان  
نودال و اسامی اولاد او

نودال هشتین پسر جرجی خان بن چکر خان که او را بول نیر میسند و  
پسر داشته است یکی را تانار نام بوده و اندیکر منگقدور و پسر تانار شش  
تاتار را پسری در وجود آمد که نوقای نام داشت و نوقای را سه پسر این  
ترتیب پدید شد یکی جوله دوم بولد سیم بوری و بعضی جوله که دو کوه  
نویسد حافظ ابرو گوید جوله را پسری بوده است فراگلیک نام اما  
دوم بوال را که منگقدور می نامیدند نه پسر بوده است که اسامی ایشان  
باین ترتیب است یکی توقار که بعضی توقار نوشته اند و او را پسری  
بوده است کردی نام و بعضی نام این پسر را گوزدی توقار نوشته اند  
پسر دوم منگقدور را سالیق نام بود و او را پسری بوده است که چاشما  
آیت با سار پسر سوم ایلبا حشیش نام داشته و از وی فرزندی پسریت  
پس چهارم را کبک و ز میخوانند و از وی دو پسر پانزده یکی زودکان و اندیکر  
توقلوبای پسر پنجم را اوروس میخوانند و او را دوس را فرزندی نبوده است

سلطنت جرجی خان بن چکر خان

پسر ششم ابوکان نام داشته است و او را دو پسر بوده است یکی قونچ  
و اندیکر احمد پسر هفتم را اورنگ توقار و قانام بود و از وی فرزندی نماند پسر  
هشتم را اورنگ می نامیدند و نیز فرزندی ندارد و پسر نهم را توقلوبه خوانند  
و حافظ ابرو میگوید تاتار پسر بول بن جرجی خان را پسری بود توقای نام  
و او را سه پسر بود جوله که بوزی و از جوله پسر بود و آمد فراگلیک نام و منگقدور  
و اندیکر پسر بوده است یکی توقار و او را پسری بود که گوزدی توقار نام پسر دوم  
که در گذشته و او را دو پسر بود ابوکان و دیگر قلوبای پسر سیم را ابوکان میخوانند  
و او را دو پسر بود یکی قونچ و اندیکر احمد پسر چهارم را او را که میخوانند و از وی  
پسری مشهور نیست پسر پنجم را سالیق گفته اند و از بزرگان زبان و اکا  
و دوان بوده است و یک پسر داشته است که آیت بشار نام داشته است  
پسر ششم اوروس نام بوده است هفتم را اورنگ قرقه گفته ششم را توقوبه  
نام بود پسر نهم را ایلبا حشیش نامیدند و شعبه فرزندان بوال هشتین پسر

جرجی خان با تمام رسید

پایان حال جلا و قون پسر ششم و  
سیک تو پسر ششم جرجی خان

جلا و قون فرزند هفتم جرجی خان را فرزند نبوده است و پسر نهم چاشما  
که سیک تو نام داشته و منگقدور نیز میخوانند او را سه پسر بوده است



## جلد دوم کتاب شامل التواریخ مطهری

اسامی ایشان و شعب فرزندان ایشان باین ترتیب است پسر اول  
سینکفر که کور را پس بوقام بود و او را پنج پسر باین ترتیب بوده اند  
برالغی که ملک توراکان تو و ابراجی پسر دوم سینکفر را پسر  
آمون نام بود که در بعضی نسخ شیرآمنز نوشته اند و او را سه پسر بوده  
یکی خوارزمی نام داشت و او را دو پسر یعنی از قوم تمار بود دوم جاقو  
که جاقو بر نیر نویسنده مادرش قوتلوقان از قوم سلاوس بود سیم پسر  
که سیرام نیر نویسنده مادرش را قوداق نام است و کنیز عاصه بود پسر  
سیم سینکفر بن جوجی خان را ما جارجی نامیده اند و نیز دارای پسر  
بوده است یکی اوروساق دوم بایان که بعضی بایاق نیز نوشته اند  
سیم بایاق که بعضی با نیر نویسنده و شعب فرزندان سینکفر پسر نهم جوجی

در این میزان پایان گرفت

## پایان حال جمعی پسر دوم جوجی خان

جمعی که نیز او را جمیع نویسنده دارای خواتین مادر وی و کنیزان مشکوکی  
بوده است و او را ازین زنهای بسیار از فرزندان از دو پسر پدیدار  
یکی را بیه و نامیده اند و دیگر را تو و او را شعب فرزندان ایشان باین ترتیب  
است پسر اول جبار که که همنه و نام بود یک پسر در پنه کنی غایب شد

## سلطت جوجی خان بن چکمر خان

و او را یک نام کرید و ازینا که سه پسر در عرصه جوجان رسیده اند یکی را بای  
نامی دیگر را که لاند و دیگر را منتهی نامی نام بود و این باکو بعد از اینکه پیش  
جیبای جایی دیگر سرای گرفت دو سال پادشاهی بگذرانید و از آن پس  
بهست وقتشای قبل رسیده و در بعضی نسخ اسامی اولاد باکو را بدین گونه  
نوشته اند جلایر نامی که لاند منگوقی طاقا جو و نوشته اند این طاقا جو  
و غایت همین دو سال سلطنت کرده و ققاسی او را بکشت پسر دوم جبار که بود  
نام داشت دارای دو پسر بود یکی را ما جارجی نام بود و ما جارجی پسر  
باین ترتیب نصیب گردید یکی ملک خواجه دیگر تیمور دیگر قورقا جو و پسر  
دوم تو و او را که ما جارجی نام داشت فرزندی پدید نکشت و شعب فرزندان

جمعی پسر دوم جوجی خان بن مقام پایان گرفت

## پایان حال پسر دوم جوجان محمد و پسر دو و از و هم جوجان او و

پسر دوم جوجی خان بن چکمر خان را محمد نام بود و نیز او را پسر و نیز خوانده  
محمد را پسر فرزندی خود لکن بسیار عظیم و بزرگ و نامدار بوده است پسر  
دو و از و هم جوجان که او دو و نام داشت یک پسر در پنه کنی بکشت  
که او را قراچا خوانده و این قراچا را پنج پسر در پنه کنی غایب شد که  
اسامی ایشان باین تفصیل و ترتیب است پسر اول او را قور بوقام نام



جلد دوم کتاب شامل التواریخ مظفری

که بعضی قورنہ میونسند و برخی بقا و قور بقاراماری از قوم توکلایی  
یعنی قورلاس بود که ایلوتیش نام داشت و از قور بقا یک پسر ماند که  
اورا ساسی خوانند و بعضی ساقی نویسند پسر دوم قراجار را قورجی نامند  
و اورا پسر می آید که اواده نام داشت و بعضی اندک نوشته اند پسر سیم  
قراجار را پشما نام که بعضی اینشت و کوروی بقا نوشته اند و اورا فرزند  
بنوده است پسر چهارم قراجار را اکن نام بود که امکان نیز نوشته اند  
و می فرزند می پدیدار نشد پسر پنجم قراجار را بو قاجور خوانند و بعضی  
توکل و برخی تو قو قراجار می نویسند او نیز فرزند می نه امشته است و شعبه فرزند

او در پسر دوازدهم جرجی خان پایان آمد

پایان حال توقا تیمور پسر  
سیر و هم جو چنان اولاد او

پسر سیر و هم جرجی خان بن چنگر خان را توقا تیمور نامیدند و از وی  
چهار پسر پدید گشت که ساسی ایشان و اولاد ایشان باین ترتیب  
است پسر اول اورا با تیمور خوانند و او را سه پسر بوده است یکی بقا بقا  
دیگری بلتچی دیگری کوکا و پسر دوم با تیمور را مانان خوانند و او را پسر  
بوده است قرآن و دیگری دشتمند و از ایشان فرزند می پدید نیامد  
و بعضی در عرض لفظ مانان که مذکور ما باین نوشته اند پسر سیم با تیمور را

سلطنت اولاد جو چنان بن چنگر خان

اولک تیمور نام است و از وی چهار پسر مانع است یکی ایتن و از وی  
پسر می ماند که بخیار نام داشت پسر دوم اورا اریق نام بود که بعضی اقله  
نوشته اند و سه پسر از وی ماند یکی عاقل و دیگر سقرچی سوم انبارچی پسر  
نوم اورا قراقرم نامیدند و از وی سه پسر برزیت سیکنا کو آنچه شبا چو  
سارچم و از وی یک پسر ماند که نامش کرجک بود پسر چهارم او کنگ  
تیمور را کین تیمور نام بود و بعضی کی تیمور نویسند و او را دو پسر باین ترتیب  
بود یکی قراجه و اندک کراماتی و از ایشان فرزند می ماند و شعبه توقا تیمور پسر

سیر و هم جرجی نام شد

پایان حال سیکور پسر چهارم  
جو چنان و اولاد و اعقاب او

سیکور پسر جرجی خان را فرزند بنوده است پسران جو چنان موافق آنچه  
ارباب اخبار نقل کرده اند و مورخین عظام مسطور داشته اند این چهارده

پسرند که با فرزندان و پسرکان ایشان شمرده می شود

پایان احوال و روق جو چنان بعد از وفات  
او و جلوس هر یک بقائم مقامی و احوال و  
سلطنت

چون جرجی خان بن چنگر خان وفات یافت پسر دوم با توقا تیمور مقام پدر



جلد دوم کتاب شامل التواریخ مظفری

و بر پشت برشت و سلطت ایل و الوس بروی سقر شته در برادران و نویشا  
و دناش با طاعت و انقیاد وی در آمدند و چنانکه از این پیش مذکور گشت  
در زمان سلطت او گتای قاتان با تو را با ویکر برادران بر طبق فساد چنگیز  
خان با جماعتی از شاهزادگان بفتح ولایات جانب شمال موسوم دماور  
گردانیدند و جنگی در خدمت با تو را سنجمن کرده با اتفاق بر نشسته و بطوریکه سلطه  
گشت اکثر ولایات را در حیطه تصرف در آورده بعد از مر حجت شاهزادگان  
موتگافا آن بابرادران او به تسخیر بازمانده ولایات مشغول شدند و در ایل  
سال ششصد و سی و نهم هجری که او گتای قاتان وفات یافت با تو را بر  
بسیاری روزگار مرض استرخا عارض گردیده بود و چون او را مجلس  
مشورت و ضیافت و توریتمای طلب کردند بعلت آن علت تقاعد در پیش  
و بسبب غیبت او که بر تانمت شاهزادگان برتری و بزرگتری داشت  
تزدیکت کار قاتانی معین گشت و مسند خان از جلوس بجهانبانی خان  
ماند و در ایندت چنانکه اشارت رفت تو را گنه خاتون که از همه خاتونین مظهر  
سلطان عدالت نشان او گتای قاتان همین تر بود حکومت میرانده  
ازین روی که مردانه را بحکومت زنانه روزگار میکشت ظالما و علیها و بها  
در ممالک و فساد را در بلا و مایه پدید گشت و قاتان پسر زاده خود شیرامون را  
ولی العبد گردانیده بود لکن تو را گنه خاتون و بعضی از امرای دکا ه رضا

سال

سلطت اولاد جوچخان بن چکیر خان

نارنده گفتند که یک خان مقرر است و برای جلوس و تقیر امر سلطت او  
و یکبار به با تو را سنجمن شته و قد و شش را سنجمن شته با تو اگر چه از ایشان  
رسیده خاطر بود و از حوادث و قضایای گذشته و شت داشت لکن بر سر  
ایشان را اجابت کرده در حرکت آمد و با سیر که راه سپرد اما جماعت  
امرا و تو را گنه خاتون قبل از وصول با تو بر حسب سببه او و رای خود منصب  
قاتانی و مقام جهانبانی را بر یکویک خان مقرر داشتند و چون یکویک خان  
برضی خرمن مبتلا بود بان بهانه که آن آب و زمین و یورت قیمیم که پدرم  
با من عطا فرموده بزاج من سارکار تراست با سگری بزرگ سجده و ایل  
توقین روی نهاد با تو چون بان حدود نزدیک شده بود از یکویک خان  
در حرکت او چنانک شد و مسیور توقیسی سبک قانون بزرگ تولوی خان  
بر غایت دوستی و اتحادی که از زمان چکیر خان در میان جوجی خان پدر  
با تو و برادر او تولوی خان و دو دو مان و اوروق هر دو جانب ثابت بودند  
بود پوشیده به با تو پام فرستاد که یکویک خان بان حوالی و حدود  
پرون از حد اعلی و مقصودی شیت چون با تو این خبر را بدانست پم  
در شت او پیشتر گشت و از راه خرمن و احتیاط مظهر وصول خان بازده و چون  
یکویک خان سجده و سمرقند رسید در موضعی که از اینجا پیش با این یک  
هفته راه میاشد بهمان مرض که بروی استیلا داشت مبرای عقبی راه برگشت

وفات

وفات



## جلد دوم کتاب شامل التواریخ مظفری

وفات او در سال شصده و چهل و دو داد و از آن پس نیرشت خانی مدتی  
از حکمرانی خانی بود و در آنکه خاقان فرمانروایی داشت و از آن طرف پرن  
اوازه پاریسی با تو استار یا قه بود و سوره توقیقی خاقان پس خود موکلان  
را برسم حیات نزد او فرستاد با تو از و حصول او بسیار خرسند گشت  
و چون آثار جلالت و فرنگ و جلالت مدوی مشابهت کرد و از اولاد  
اوگتای قان رخیده خاطر بود و فرمود مکتو قان پس همین تولوی خان است  
و او پس گشته چکمر خان بود و یورت اصلی و خانه حق اوست و این پس  
در نهایت عقل و خردمندی است و استعداد سلطنت و لیاقت ریاست  
دارد و با این حال چگونه قیامه دیگری بر سنده قاتنی بر نشیند علی الخصوص  
چون فرزندان قان بر خلاف فرمان پدر رفته و شیر آموختن را اقامت  
و تکیه نوزیدند و از یاسا و یوسون و قاعده و قانون قدیم پامی پروریدند  
و هر که چکمر چکمر خان را که از تمامت فرزندان خود پیشتر دوست میداشت  
و او را جوارسان لقب داده بدون اینکه بجز بزرگتران خویش مشورت  
و کنکاش نمایند بی گناه و تعصیر بگشتند و با این گونه خطایا و تعذبات  
که از پیشین موبد اگر دیده منصب گرامی قاتنی را شایسته نمیدانستند  
این سخنان را بی پایان برد مکتو قان را بقاتنی برداشت و تمامت برادر  
و خویشاوندان و امرای استان خود را بطلاعت و متابعت او باز داشت

## سلطنت اولاد جوجی خان بن چکمر خان

و برادر خود بر که و پسر خویش سرتاق را که ولایت عهد داشت باسی نزار  
تن مرد سپاهی و صاحب است و اینست و نام مکتو قان را در موضع اوق  
و کلوران که یورت اصلی پادشاه قمار چکمر خان بود و بر سر قاتنی و سنده  
جهانبانی نشاندند و آن مکان را وندامیر خا و امیر اولاد اوگتای قان را که در  
کار پیشین اندیشیده بودند تا از ک و تمانی کردند با همه سبب و صراحت  
قاتنی از دو دمان اوگتای قان بخاندان تولوی خان بر حسب تقدیر زود  
بکفایت و یکاست سور قیقی یکی خاقان تولوی خان بود و چون خدای  
خواه چنان جهام خیره به دست زنی حقیر و صورت پذیرد که در آینه قلوب  
مردان جلالت نشان انعکاس پذیرد و ما ذلک علی الله عزیز و العلی  
من یبار و یفرع الملک ممن یشاء و هو علی کلشی قدیر و از آن پس پادمان  
زندگی مکتو قان و بعد از وفاتش در زمان سرتاق نویان و اولاد غنی و پیشتر  
روزگار بر که در میان اودوق تولوی خان و با تو طریقه مودت و یکا کنی  
مسکوک بود و نیز فرزندان زندگانی با تو بود که موکلان قان برادر سوم  
خود و اولاد کو خان را با یک شکرهای کران بکلت ایران روان میداشت و  
از هر جانب هر سال هزاره را با یک خمس شکر بفرمود تا بمبادت و مساعدت  
بلای کو خان راه برگزیده آورده که بزرگتر سپه جوجی خان بود و پسر پسر خویش  
قولی را با ده هزار تن مردم سپاهی از راه خوارزم و درهستان روانه داشت







فرار کردند بعضی از راه خراسان راه گرفتند و کوچستان فرستادند  
پنی کا و رانامونان و هاور که سرحد هندوستان است فرو گرفتند  
و بزرگترین امرای ارمنان که مقدم ایشان بودند مکتور بود و مکتور دینا  
که در مملکت خراسان و عراق چندین کثرت فتنها برانگیخته از شایع  
قوم بودند و او مکتوبه از امرای هو لاکو خان بر عقب انشکریان  
برفت و بعضی دیگر از راه دربند و طرف دشت قفقاز بنامهای خود  
روی کردند و آن فتنه در میان برکای و هو لاکو خان در تمامت  
عمر باید و لشکر کش و سوار سپاه برکای در این سفر نوقای  
پس تا مار پس بودال بود که شاهزاده در کمال شجاعت و دلیری  
بود و چون هو لاکو خان در سال شصده و شصت و سیم در قشلاق  
جنا تو وفات کرد و پسرش اباقا خان بجای او بر تخت ملک نشست  
آن کینه و دشمنی در میان برکای و اباقا خان برپای بود و در  
سال شصده و شصت و پنجم بگری برکای در حدود شروران از جنگ  
اباقان بر کشته لشکر او در بند بگذرانید و ولایت شروران و شامخی  
در آن در آن حدود با اباقا خان مصاف داده و از کفر آت کز  
سجانب تخلص روان شد تا از اسباب آت کز بگذر و لکن ایل او را  
صلت گذاشت و وفات یافت و پسرش نیز در هند بگذشت

## پایان حال موناخا تیمور بن توقا قان دوم سیرات و سلطنت او در ایل و الوس

چون برکای به یک سرای شده مکتور که او را موناخا تیمور بن توقا قان  
توقا قان که بعضی نوقا قان و بعضی توقا قان نوشته اند بجای او نشست  
و در ایل و الوس جرجی خان حکمران گردید او نیز به تها با اباقا خان لشکار  
کرده مغالنهها و مصافها و رزیه و اغلب اوقات غلبه با اباقا خان بود  
عاقبت الامر از راه اضطرار مصالحتی در میان برفت و ترک مزاحمت نمود  
و تا زمان ارغون خان برانحال بودند و دیگر باره آن کین و کینه جوش  
زدن گرفت و در شهر رمضان سال شصده و هشتاد و هشتم بگری  
که فتنه مان روائی آن ایل و طوایف جرجی جانی بنود اسکار پوسته  
بود لشکری کران از ایشان بایران آمد و مقدم و سوار آن سپاه  
تا توقا قان و نوقای بودند که بعضی الما توقا قان و توقا قان نوشته اند و این  
هنگام ارغون خان از قشلاق اران و موغان روی بطرف سیاه  
ساده بود چون خبر وصول ایشان را بشنید مر جعت فرمود و طغبار  
و قو منجیق را که از امرای نامه بودند با لشکری در مقدمه بفرستاد  
ایشان بر فتنه و مصاف دادند و رؤسای لشکر ایشان بوردگان  
را که بعضی بوردگتای و برخی موربای نوشته اند با جمعی کثیر از مردم بکسر



ایشان را بکشید و بازماندگان منهدم شده بازگشته و از آن هنگام ترک  
سازعت و مخالفت نمودند و از سر عجز و چارگی موافقت را بر میانیت  
اختیار نمودند و ظاهر ادعوی اتحاد و دوستی نمودند و پوسته ایچان  
خود را با عرض حال و شرف و پدایا بدرگاه پادشاه اسلام غارن خان  
متواضعانه و با لطف اعطاف پادشاه بر خوردار میگرددند

و استمان جلوس توامکو و مخالفت بعضی با او  
و سلطنت او دیگر باره باید و نوقای نویان

چون منگوتیور بعد از آنکه مدت شانزده سال بسلطنت روزگار نهاد و در آن  
شصده و ششاد و یکم هجری وفات یافت توامکو پسر سیم توقان  
بمان تاریخ تخت خسروی نشست و مدتی پادشاهی بگذرانید و آن  
شکر که امرای ارغون خان ایشان را منهدم ساخته بودند چون توامکو  
بسلطنت برآمد سجدست او بر نشاند با بچه چون چندی از پادشاهی  
توامکو بگذشت الغو و طغرل پسرهای منگوتیور و دو پسر نار بوکه  
پسر بزرگتر توقان بودند و بولاد بوکا و کنجک نام داشتند کشف  
توامکو دیوانه است و او را از سلطنت معزول کردند و خوشیست  
پنج سال بشاکت سلطنت نمودند توقا پسر منگوتیور که مادرش  
اولجای قاتون نیره کلیمش آقا قاتون بود چون جلالت و مرداکنی

در وی مشاهدت میرفت ایشان شغفا سنگ او کردند چون او را این  
حال یا خبر شد از ایشان بگریخت و نزد بلغچی پسر برکا جاپناه برد  
و بسوی نوقا که لشکر کشای توامکو بود بر کار بود پیغام فرستاد که عم زادگان  
من قصد خون من کرده اند تو بزرگ و آقائی ایک طبعی تو میسوم نام را  
در پناه خود گیری و دست نظام و نقدی این خورشید و ندان را از من  
کوتاه کردانی و من با جان در تن دارم محکوم امر و فرمان تو باشم و آنچه  
رضای تو در آن است تجاوز و سرخیم نوقای چون بر این حال واقف گردید  
غیرت و جیت در وی جنبش گرفت و از ولایت او روس و لاج و کمرت  
که خود فتح کرده و از بهر خویش بورت و مقام گردانیده بود بعنوان رنجوری  
و مرضی پروان شد و از آب اوزی بگذشت و بهر هزاره و امیری که باز میسر  
ایشان استمالت میداد و میگفت زمان پری فرا میرسد ازین پس  
ترک عباد و بجاج و فقه و وف و کرده ام و با هیچ آفریده سرکشار و اندیشه  
کارزار ندارم لکن مرا از صایین خان فرمان است که در الوس و اوردق  
او اگر کسی پروان از حد خود راه رود و ایل الوس را پریشان گرداند  
بآن کار و کردار رسیدگی نماید و قلوب ایشان را با یکدیگر موافقت و هم  
چون نزارها و لشکریان و امرای ایشان این نصایح شفقت آفرینند  
و آن مهر و عطوفت را از وی در باره خود نگران میشدند و حکایت باعت و



## جلد دوم کتاب شامل التواریخ مظفری

و مطاوعت او اندر شدند و نوقای بر این حال و شیت همی برگزیدند  
تا که ای که به اردو پای پس آن نزدیک شد اینوقت خود را بیمار نمود  
و خون تازه همی پاشامید و قی فرمود تا چنان دانست که از سختی مرض خو  
از کلوپرون میکند و از وی مایوس شوند و باندیشه آن نروند که چندی  
از وی خواهند یافت و نوقای همچنان طریق مدار میسپرد و بلامت کار  
میکرد و پوشید ترد نوقای پام فرستاده بود که بیایت آمده و بیما  
باشی ناچون اعلام من با تو رسد با هر چند شکر که توانی بدین سوی شتاب  
شوی و از آنطرف مادر بولا بر قاجان او از ده کوناه دستی و مکر طبعی نوقای  
بشنیده بود و معلوم ساخت که از شدت مرض و کاهش قوی خون  
از کلوپرون همی آید پس آن خود را ملزم گردانید که هر چه زود تر  
صحبت این پر ناتوان را که انچه از ترک نموده و غم سفر آنجهان  
دارد در یاسد و اگر در آنچه میگویم کوتاهی کنی شیر مادر بر شما حرام باشد  
لاجرم پس پای او بدون رعایت حرم و احتیاط بفرمان مادر بعبادت  
آن فسونگر بر نشند نوقای زبان بصیحت برگردد و گفت ای فرزندان  
همانا پدران شما را خد متها کرده ام و از قدیم الایام انواع حقوق بردود  
شما ثابت نموده ام از این روی بر شما لازم که هر چه بدین غرض باشا گویم  
بشنوید تا مخالفت شما را موافقت حقیقی باز گردانم هم اکنون میگویم صحت

## بیان سلطنت و جلوس نوقای

شما دصل است انجمنی پاراند تا شمارا صلح دهم این سخنان را میکفت  
و بهر دم خون افشوده از دایان پرون می آورد و در باطن نوقای را آگاه  
کرده تا با لشکر خود پاید و با آن چرب زبانی و فسونگری ایشان را غافل  
میداشت ناگاه نوقای با چند هزار تن فرار رسیدند و انشیزا دکان را بگریخت  
و در ساعت بسلامت رسانید و نوقای در همان زمان باز گردید و از آ  
این گذشته سالم و صحیح پورت مارلوف خویش روی نهاد و روزگار را  
بگذرانید تا ازین برای زوال رخت بد بگرجهان کشید  
**بیان جلوس نوقای و مخالفت و مناعت**  
**در میان او و نوقای و کشته شدن نوقای**  
چون نوقای معاونت نوقای شازادگان مذکور را از میان برگرفت  
و بر تخت سلطنت جوجی خان از روی استقلال نشست چند دفعه رسول  
سجده نوقای بفرستاد و مواعید حسنه بداد و او را نزد خود بخواند  
لکن نوقای اجابت نفرمود و چنان افتاد که پدر زن نوقا که سالچید  
کورکان نام داشت و از قوم قوشرات و شوهر کلش آقا خاتون بود  
دختر نوقای را که شقاق نام او بود از بهر سپه خود مایلاق نام که از همان  
خانوتن بود بخراست نوقای شؤل او را قبول نمود چون کار زفاف تمام  
رسید و روزگاری برگزیدشت قفاق خاتون را اثر سعادت تا بید گشت



و بدولت اسلام بهره ور گردید و چون با یللاق بر ملت او بغور بود در  
میان سازگاری نبود و همواره منازعت و قیل و قال داشتند و قاتل  
خاتون را بنظر خواری و چشم سبکباری میگردیدند فاق خاتون پدر و  
مادر خود را بر حال خود واقف گردانید و فاق ازین خبر رنجیده خاطر گشت  
و رسولی نزد توقا بفرستاد و پیام داد که بر تاهمت مردمان معلوم است  
که چه رختها و شفتهها بر خویش بر نهاده و خویش را بعدم وفا و سستی عهد  
منوب داشته ام تا بهزاران تدبیر و حیل تحت صابن خان را مستخلص  
و مصفی گردانیدم و اکنون ساجیدای فرا جو بر آن تخت حکم میراند اگر در  
بغی توقا میخواهد که قانون پدر و فرزندی در میان ما و او استوار  
بماند بایست ساجیدای را پورت خود باز فرستد که بخوارزم برود  
پاشد توقا را این مسؤل را اجابت نمود و توقای دیگر باره رسولان  
بفرستاد و ساجیدای را بخواند توقا در جواب گفت ساجیدای  
چون پدر و مربی من است و امیری پر و سامان خورده را چگونه بدست  
دشمن سپارم توقای را خاتونی بود که جانی نام داشت و این زن  
بعقل و کفایت نامدار بود از جانب شوهر خود توقای بر سالت میرفتی  
و او را سپرد بود که بزرگتر را جو که در میان را که و کتیرا توری میانید  
ایشان چون بکران ایصال و خشو شد اندک اندک چند هزاره

از لشکر توقا را بفرستید و آخر الامرایل و مطیع خود را غنبد با خود  
از رودخانه اتیل بگذرانید و دست تقدی و تهور در ولایات توقا دراز  
کردند و مطلقا حکمرانی نمینمودند چون این خبر در خدمت توقا رسد گشت  
خاطر شد و آن هزار یار اطلب فرمود و توقای نیز از اجابت او سر برآفت  
و در جواب گفت هر وقت ساجیدای و پسرش با یلاق را توقا نزد من  
بفرستد ایشان را میفرستم چون کار باین مقام پیوست نایره فقه و  
از هر دوسوی اشتغال گرفت و توقا سپاه خویش را از هر سوی فراهم  
کرده در سال شش صد و نود و هشتم هجری در کنار آب اوری نزدیک  
سی تومان یعنی سیصد هزار قشون عرض داد و چون در رستان انال  
آب اوری افسرده گشت و پنج غنبت توانست از آب عبور داد و  
توقای نیز از مکان خود حرکت نکرد و فضل بهار دیگر باره با گشت  
و در کنار آب اتن بگذرانید و دیگر سال توقای با سپران و زنان خود از آب  
آتن بگذشت و نیز آغاز نیرنگ نهاد و سببی گفت آننگ قورقنای و جمع  
کنکاش دارم تا با شما صلح و صفایم و چون بدانست که سپاه توقا  
مشرق شده اند و در اردوی او حقیقی اندک باقی است چون برق با  
بشتافت و توقا از وصول او خبر یافت و لشکر باین خویش را فراهم  
ساخت و در موضع نیشری در کنار آب اتن ملاقی فریقین شد صفها پرا





## جلد دوم کتاب شامل التواریخ مظفری

و جنگ در پوششده آخر الامر توقای شکسته و منتهم گردیده بجانب برای  
انصراف گرفت در این اثنا سه تن امیر معتبر از امرای توقای که یکی راهبر  
ماجی و اندیک را سوتان و دیگری را ساقوی نام بود از وی برگشته  
و بخدمت توقای پوششده و توقای فدا مان کرد تا تا توقای پیغمبر  
که مدتهای دراز سحر است و صیانت در بند روزگار میکند رانید حاضر گشت  
و دیگر باره لشکری بزرگ بر نشاند و روی سحر بوقای نهاد چون توان  
طاقت مقاومت نداشت روی بر تافت و از آب اوزی بگذشت  
و شهر قرم را غارت کرد و اسیر بسیار بگرفت اما بی قرم بدرگاه توقای  
روی آورده خواستار شدند که اسیران را بایشان بازگردانند توقای  
نیز بفرمود تا اسیران را بایشان رد کنند لشکریان او چون از این حکم خبر  
شدند و بدانستند بعد از چندین رنج و محنت بیابست هر چه اسیر برده آ  
باز دهنند بکاره بر آشفته و از توقای دل بگردانیدند و بخدمت توقای  
پیغام فرستادند مابنده و ایل ایلیانیم اگر پادشاه جهان از جرم و جی  
ما درگذرد و توقای را گرفته بسپاریم سپه بای توقای از مخالفت و تقاضای  
لشکریان آگاه شدند و با جنگ هزار بار آمدند امرای هزاره چون از قصد  
ایشان آگاه شدند کسی را نزد که پسر دوم توقای فرستادند که ما همه این لشکرا  
و نه پسر ما در کار تو نمودیم تا این سلطنت با تو گذاریم منرا و ارچنان است که با



2004 1/1/72